

به مسنگنکر که به جز منسب هر که در نگر می
یقین بود که ز عشق خدای بهر خبری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲



متشکر کامل برنامه شماره ۷۸۲
Parvizshabazi.com

﴿ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ﴾

به منسنگر که به بزم منبہ ہر کہ در نگری
 یقینہ شود کہ ز عشقِ خدای بر خبری
 بدان رخصت بگر کاو نمک ز حق دارد
 بود کہ ناکہ از آن رخ تو دو لبت بری
 تو را چو عقل پدر بوده است و تشہاد
 حال روی پدر نگہ، اگر پسری
 بدانکہ پیر سراسر صفت حق باشد
 اگر چہ پیر نماید بہ صورت بشری
 بہ پیش تو چو کفست و بہ وصف خود دریا
 بہ چشم خلق مقیمست و ہر دم او سفری
 ہنوز مشکل ماندست حال پیر تو را
 ہزار آیت کبری درو، چہ بر خبری؟
 رسید صورت روحانیر بہ مریم دل
 ز بارگاہ، مترہ ز شکر و زتری
 از آن نفس کہ درو ستر روح پنهان شد
 بگرد حاملہ دل را رسولِ رہ گندی
 یاد لہر کہ تو حامل شدی از آن خسرو
 ز بارگاہ، مترہ ز شکر و زتری
 بہ وقت جنبشِ آن گل تا درو نگری
 بگرد حاملہ دل را رسولِ رہ گندی

چو گل صورت گیرد ز شمس تبریزی

چو دل شوی تو و چون دل بہ سوی غیب پری

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۳۰۷۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ✽

به من نگر که به جز من به هر که درنگری

یقین شود که ز عشقِ خدای بی‌خبری

پس مولانا از زبان خدا یا زندگی به انسان یا هوشیاری انسانی یا امتداد خودش می‌گوید که: فقط به من نگاه کن، یعنی خدا به ما می‌گوید که: فقط به من نگاه کن، که بجز من یعنی به غیر از من به هر کسی یا هر چیزی نگاه کنی، بطور قطع و یقین بدان که او از عشق من، عشق خدا یا از صفت وحدت با او، یا از برکت وحدت با او بی‌خبر خواهی ماند. پس این بیت، بیت بسیار مهمی است و در واقع مسأله انسان و راه حلش را به ما نشان می‌دهد،

به من نگر، ما می‌دانیم به خدا اگر بخواهیم نگاه کنیم، با این پنج تا حس و با فکرمات نمی‌توانیم نگاه کنیم، چون این پنج تا حس و فکرها را فقط جسم‌ها می‌بینند، پس برای این کار باید به او تبدیل بشویم. و شما می‌دانید در این لحظه با وضعیتی که ما داریم، و این وضعیت عبارت از این است که ما از پشت هم هویت شدگی‌ها به جهان و به زندگی نگاه می‌کنیم، اگر بخواهیم با این وضعیت فعلی که هوشیاری جسمی داریم به خدا نگاه کنیم، باید هوشیاری مان را عوض کنیم. یعنی بجای هوشیاری جسمی که جسم‌ها را می‌بینند، یک هوشیاری دیگری که اسمش هوشیاری ناظر است یا حضور است تبدیل بشویم. و این کار با تسلیم صورت می‌گیرد.

تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه که ذهن به ما نشان می‌دهد، قبل از قضاوت و بدون قید و شرط، که این کار ما را که از جنس هوشیاری جسمی هستیم، به جنس اولیه مان که خدائیت است و از جنس خداست تبدیل می‌کند. پس ما می‌توانیم آن را با آن هوشیاری ببینیم، این کار نباید تجسم بشود بوسیله ذهن، بلکه وقتی بدون قید و شرط یعنی قبل از قضاوت، قبل از اینکه از ذهن مان پرسیم فضا را در اطراف اتفاق این لحظه که ذهن مان نشان می‌دهد باز کنیم هوشیاری ما عوض می‌شود و ما متوجه می‌شویم. بنابراین یادگیری تسلیم حقیقی بسیار بسیار مهم است.

پس ما فهمیدیم به من نگر یعنی چی، با این دو تا چشم نمی‌توانیم خدا را ببینیم یا زندگی را ببینیم، باید از جنس او بشویم. ولی چرا می‌گوید که بجز من به هر که درنگری؟ برای اینکه وضعیت انسانی را مولانا به ما نشان می‌دهد، وضعیت انسانی خیلی ساده است، انسان بصورت هوشیاری که از جنس خداست و فرم ندارد می‌آید به این جهان و این هوشیاری بی‌فرم، امتداد خدا، اول با فکرها برخورد می‌کند، یعنی برای اینکه این جهان را ببیند از پنج تا حسش استفاده می‌کند و بعد به یک فعالیت شگفت‌انگیزی دست می‌زند، به نام فکر کردن.



و فکر کردن که همه مان با آن آشنا هستیم یک استعدادی است که ما داریم و بوسیله ذهن صورت می‌گیرد، هوشیاری چیزهای بیرونی را که با پنج تا حس می‌بیند تجسم می‌کند بصورت فکر، فکر از جنس جسم است، مثلاً عکسش را تجسم می‌کند، تصویر ذهنی اش را تجسم می‌کند، و به آنها حس هویت می‌دهد، یعنی هویت خود را که از جنس زندگی است تفویض می‌کند، می‌دهد به آنها، به محض اینکه این کار را می‌کند که اسم این کار همانیدن است یا هم هویت شدن است آن چیز می‌شود خودش یا از جنس چیز می‌شود، و همین که این کار را می‌کند، آن چیز می‌شود عینکش، و از طریق آن عینک جهان را می‌بیند.

بنابراین برای اینکه جهان را بشناسد باید هوشیاری جسمی پیدا کند، با هوشیاری حضور نمی‌تواند چیزها را ببیند، و باید در این جهان باقی بماند و زندگی خود را ادامه بدهد. پس بنابراین باید یک تصویر ذهنی درست کند، یک تصویر ذهنی هم برای دیگران درست کند، این دو تا را با هم مقایسه کند فرقی را بداند، بداند غذا چیست، مادر چیست، پدر چیست، چه کسی به او کمک می‌کند، چه کسی به او کمک نمی‌کند، اینها ابزارهای بقا است.

پس بنابراین مرتب یا چیزهای مختلف از جمله پدرش، مادرش یا غذایی که می‌خورد، با خانه ایی که زندگی می‌کند، با خواهرش، با برادرش با دوستانش با همه هم هویت می‌شود، هم هویت شدن یعنی همانیدن، همانیدن هم یعنی همان را درست کردن، همان را درست کردن یعنی خود را دوباره خلق کردن بصورت جسم و همین که این کار را می‌کند، با هر چیزی که همانیده می‌شود، یعنی خودش را شبیه آن می‌کند، به اصطلاح آن می‌شود عینک دیدش.

پس بنابراین آن عینک دید اولیه را که مال حضور بود می‌گذارد کنار، و این عینک‌ها را پشت سر هم به چشم می‌زند، و با این عینک‌ها فقط آدم‌ها را می‌تواند ببیند، چیزها را می‌تواند ببیند آن چیزی که ذهنش می‌تواند نشان بدهد، دیگر خدا را نمی‌بیند پس بنابراین می‌گوید که تو که وضعیتی پیدا کردی که همانیده شدی با چیزها و فکر می‌کنی که یک من ذهنی ساخته شده تو هستی، تو آن نیستی بلکه تو من هستم، حالا وقتی که تو دیدی جهان را با این عینک‌ها و شناختی الان موقع ناهمانش است، ناهمانش، همانیدن یعنی این عینک‌ها را زدن، ناهمانیدن یعنی شما هوشیارانه تصمیم می‌گیرید که این عینکی که موقع هم هویت شدن یا همانیدن من به چشمم زدم مثلاً با پدرم هم هویت شدم، با مادرم هم هویت شدم بر حسب آنها دنیا را می‌بینیم، یا با بچه‌ام هم هویت شدم، الان این عینک‌ها را یکی یکی هوشیارانه می‌خواهم بردارم و می‌خواهم با همان عینک اولیه که با خودم آورده بودم و آن را از دست دادم با آنها ببینم.

زندگی یا خدا طرحی دارد که این عینک‌ها را که آن اول بدون اطلاع ما روی چشم ما گذاشت، یکی یکی اینها را بردارد، منتها هوشیاری پر از اختیار ما را لازم دارد، یعنی ما باید موافقت کنیم این عینک‌ها برداشته بشود و آگاه باشیم از این



عینک ها. و ما می دانیم که وقتی که این عینک ها را به چشم مان می زنیم و برحسب هوشیاری جسمی می بینیم و زندگی خود را حول و حوش همین چیزهای بیرونی سازماندهی می کنیم اینها چون بد دیدن است، غلط دیدن است، کژ دیدن است و از دید زندگی ندیدن است درد ایجاد می کند.

مثلاً ما مقدار زیادی توقع ایجاد می کنیم، چرا توقع ایجاد می کنیم؟ برای اینکه در اینجور دیدن که در واقع بنیان عقل جزوی است عقل من ذهنی است، این عینک ها به ما آنطور نشان می دهند با آن چیزهایی که ما همانیده شدیم اگر مقدار آنها زیادتر بشود زندگی ما زیادتر خواهد شد. مثلاً یکی از چیزهایی که ما با آنها هم هویت شدیم پول است، با پول همه هم هویت شدیم برای اینکه پول چیزهای دیگر را که با آنها هم، هم هویت شدیم می تواند بخرد. بنابراین هر کسی با پولش هم هویت است و بر حسب پول جهان بیرون را سازماندهی می کند. و اگر با آن هم هویت باشد تقریباً هر جا می رود هر فکری می کند، اتوماتیک دنبال این است که چجوری می شود این را زیادتر کرد و فرضش بر این است که با عقل من ذهنی که هر چه پولم زیادتر بشود زندگی من بیشتر خواهد شد، زندگی من با کیفیت تر خواهد شد، بهتر می توانم به خدا برسم، این تصورات مال من ذهنی است و غلط است.

حالا یواش یواش که ما این عینک ها را به چشم مان می زنیم و کسی هم به ما نمی گوید که این عینک ها غلط هستند و با این توقعاتی که از دیگران پیدا می کنیم که این چیزهای هم هویت شدگی را به ما بدهند و آنها نمی دهند، ما شروع می کنیم به رنجیدن و خشمگین شدن و همینطور ترسیدن برای اینکه می گوییم ممکن است این هم هویت شدگی ها را از دست بدهیم یا به دست نیاوریم، چی می شود؟ چون زندگی ما به اینها بستگی دارد، و هیجانان منفی و دردها در ما انباشته می شود. پس بنابراین یک آدم معمولی معمولاً یک سری عینک درست می کند که با آنها جهان را می بیند. اینها همه عینک های مادی هستند و یک مقدار زیادی درد، و آن دردها هم چون با آنها هم هویت می شویم همانیده می شویم، هم جنس آنها می شویم، آنها هم باز می شوند عینک ما.

پس عینک ما یک مقدار درد است یک مقدار هم هویت شدگی است که به چشم مان داریم. پس بجز من این معنی را می دهد، می گوید تو الان عینک های مادی داری همه اش بجز من را می بینی، اجسام را می بینی، هر کسی یا هر چیزی را بینی یقین بدان که از برکت من بی نصیب خواهی بود. برای اینکه دیگر از جنس من نیستی، من می خواهم تو را زنده کنم به تو زندگی بدهم تو نمی پذیری، برای اینکه زندگی را در آن چیزها می بینی، دنبال آنها هستی.

پس تو ای انسان بجز من این معنی را می دهد، این لحظه بجز من را می بینی، لحظه بعد بجز من را می بینی، لحظه بعد بجز من را می بینی، پس کی من را می بینی؟ هیچ موقع، این وضعیت توست. و حالا که اینطور شد چون بجز من را می بینی، و



از آنها زندگی می‌خواهی، آنها هم زندگی ندارند. پس به زندگی نخواهد رسید، به من نخواهی رسید. چون عشق خدای موقعی شروع می‌شود که او مجدداً هوشیارانه از جنس من بشوی، برای این کار باید یکی یکی این عینک‌ها را برداری. تو خودت با این عقل من ذهنی نمی‌توانی اینها را برداری، پس باید تسلیم بشوی، فضا را باز کنی در آن فضای گشوده شده من به تو عقل بدهم، که عقل خودم است عقل کل است، تو با آن عقل این عینک‌ها را برداری، و این دردها را شفا بدهی، خودت نمی‌توانی، چون خودت همیشه بجز من را می‌بینی.

از عقلی استفاده می‌کنی که اسمش عقل جزوی است که بدرد نمی‌خورد. عقل جزوی از دیدن بوسیله این عینک‌های مادی به دست آمده و تو هم چسبیدی به آن و آن را عقل می‌دانی، و آن عقل نیست، بنابراین تا زمانیکه پشت سر هم از طریق این عینک‌ها می‌بینی و از طریق دردها می‌بینی به من نخواهی رسید. و بی‌خبر خواهی ماند، و از من هم که بی‌خبر بمانی با این عینک‌ها ببینی هیچ زندگی نخواهی کرد. گرچه که ممکن است که تمام هم‌هویت‌شدگی‌ها را هم به دست بیاوری، ولی پر از درد خواهی شد.

و دوباره خدا می‌گوید من یک طرحی دارم، و آن طرح عبارت از این است که من اول تو را می‌آورم به این جهان این عینک‌ها را جلوی چشمت می‌گذارم که جهان را بشناسی، بعد باید تو تسلیم بشوی و به من اجازه بدهی، یعنی خدا می‌گوید، من با قانون قضا که عقل کل که تمام این کائنات را اداره می‌کند، بیایم یک اتفاقاتی بوجود بیاورم برای تو در این لحظه که این اتفاقات مناسب تو هستند، این قضا است.

و تو وظیفه داری ای انسان فضا را باز کنی یعنی تسلیم بشوی و قضاوت نکنی تا من تو را چون قضاوت نمی‌کنی از ذهن آزاد کنم، از من ذهنی آزاد کنم، و تو الان تصور و دید غلطی داری، فکر می‌کنی این من ذهنی تو هستی که نیستی، تو از جنس من هستی، تو از جنس بینهایت هستی، تو از جنس زندگی هستی بنابراین به این محدودیت قناعت نکن. پس طرح من این است که با قانون قضا اتفاقات را بوجود می‌آورم، اینها بهترین اتفاقاتی که در این لحظه برای تو می‌افتد، تو باید فضا را باز کنی وقتی فضا را باز کنی

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴ ✽

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

من در حالیکه ذهن تو علت‌های بیرونی را می‌بیند فقط، من با کُنْ فَيَكُونُ یعنی اتفاق را بوجود می‌آورم تو فضا را باز می‌کنی با ابزار بشو و می‌شود، من می‌گویم بشو، می‌شود، خدا می‌گوید بشو، می‌شود، بشو، می‌شود، تو این عینک‌ها را برمی‌داری،



دوباره از جنس من می‌شوی، اندازه من چقدر است؟ بینهایت، من چی هستم؟ من خود زندگی هستم. آیا من مردنی هستم؟ نه مردنی نیستم. پس تو دوباره به جنس اولیه خودت برمی‌گردی.

اما این بیت دارد وضعیت بد انسان را نشان می‌دهد، برای اینکه انسان در این لحظه بجز خدا می‌بیند. این بیت می‌تواند معیاری باشد برای دیدن خودتان. شما بگویید آیا من هر لحظه به دیدن بجز خدا یعنی چیزها مشغول هستم؟ آیا این لحظه یک فکری در سر من بلند می‌شود و این فکر تبدیل می‌شود به یک فکر دیگر، دوباره به یک فکر دیگر و همراه این فکرها بعضی موقع‌ها درد هست، فکرها در من درد ایجاد می‌کنند، و اینها پشت سر هم می‌آیند، و این فکرها اتوماتیک هستند، و تکراری هستند و اینها خارج از اختیار من هستند، من هر موقع می‌خواهم اینها را متوقف کنم می‌بینم نمی‌شود می‌پریم هی از فکری به فکر دیگر، پس این من ذهنی که فکر می‌کنم آن هستم، من را تسخیر کرده.

من الان می‌فهمم از مولانا که من این من ذهنی نیستم ولی این من را تسخیر کرده تصرف کرده هوشیاری من را در اختیار گرفته، و من یاد گرفته‌ام از طریق دیدن با این عینک‌ها که من این من ذهنی هستم. الان من عمیقاً درک می‌کنم یعنی هر کدام از شما بینندگان می‌گویید من این من ذهنی نیستم. من همان جنس خدائیت هستم، که فرم ندارد. پس این دیدهایی که من ذهنی دارد اینها دیدهای من نیستند، اینها دردهای غلطی هستند عینک‌هایی هستند که من بعداً به چشمم زدم. و مولانا می‌گوید اینها را باید برداری، و اگر اینها را من نگه دارم به خدا زنده نخواهم شد.

و طرح خدا این است، که من را بیاورد به این جهان انسان را، هر انسانی را پس از مدتی گیر کردن در محدودیت من را آزاد کند با قانون قضا و کُن فُکَان، و به خودش مبدل کند، که خودش از جنس بینهایت است و زندگی ابدی است، من هم زندگی ابدی بشوم بینهایت بشوم که آن بتواند از طریق من شادی و برکت و عشق و زیبایی را به این جهان بفرستد، من برای این آمدم من نیامدم که یک تعداد عینک عوضی و غلط به چشمم بزنم، دائماً اینها را زیاد کنم و انباشته کنم، همراه با مقدار زیادی درد، وقتی می‌میرم زنده به او نشده باشم، اصلاً از زندگی‌ام استفاده نکرده باشم، نمی‌خواهم این کار را. پس این بیت را ما کاملاً بررسی کردیم و قرار شد شما از خودتان بپرسید که آیا در این لحظه حقیقتاً هوشیاری حضور دارید بصورت ناظر ذهن تان را می‌بینید.

بنابراین ناظر هم شما هستید هم خدا هست، پس شما به خدا هم نگاه می‌کنید یا نه هوشیاری ناظر که بتواند فکرها را ببیند و جدا از فکر باشد در شما وجود ندارد، و هر لحظه در تسخیر فکر هستید و درد هستید، بنابراین از خدا بی‌خبر هستید، و هر لحظه بجز او می‌بینید.



منصفانه باید روی خودتان قضاوت کنید، اگر دیدید لحظه به لحظه از خدا بی خبر هستید اعتراف کنید، و بیشتر تسلیم بشوید یعنی فضا را در اطراف اتفاق باز کنید و به ذهن تان مراجعه نکنید، از این عینک ها استفاده کنید. و به تدریج که فضا را باز می کنید این فضای شفافبخش پر از خرد شما را از عقل کلی، عقل خدا، ذهن خدا برخوردار خواهد ساخت، یعنی وقتی شما در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می کنید شما دیگر با من ذهنی تان فکر نمی کنید با ذهن خدا فکر می کنید، هر دو فکر شماست یکی اش زندگی فکر می کند یکی اش من ذهنی.

من ذهنی که فکر می کند خراب می کند چون با عینک های هم هویت شده می بیند، عقل ندارد، خشمگین است، می ترسد، نگران است، و بنابراین شما می گوید من همه اش می خواهم با عقل خدا کار کنم تا او به من کمک کند، برای این کار باید تسلیم بشوم، از قضاوت کردن و از مقاومت کردن بپرهیزم، بپرهیزم. با چیزهای آفل هم هویت نشوم، من الان عمیقاً درک می کنم که تمام این عینک های من که موقع هم هویت شدن بوسیله ذهن تجسم کردم، و گذاشتم روی چشم دلم، اینها همه از چیزهای گذرا هستند، یعنی آفل هستند. من عمیقاً درک می کنم که اینها آفل هستند و اینها گذرا هستند، از بین خواهند رفت، اینها نمی توانند عینک من باشند و تصمیم می گیرم هوشیارانه که دیگر با چیز آفل هم هویت نشوم.

اگر همانش های خودم را یعنی همانیدگی های خودم را شناختم و اینها را برداشتم، تصمیم می گیرم دیگر با چیز دیگر هم هویت نشوم، و نگذارم کسی یا چیزی در جهان بیرون تمام توجه زنده من را جذب خودش کند، و توجه خودم را روی خودم نگه می دارم. دیدم دارم می روم بسوی چیزی یا کسی نمی روم، می ایستم اینجا، می دانم دوباره اگر بروم هم هویت بشوم آن دوباره یک عینک جدید مادی و گذرا در چشم من خواهد بود، چون این تغییر می کند و از بین خواهد رفت، من هم مرتب نگران تر و ترسو خواهم شد.

بله، پس این بیت را معنی کردیم. چند تا بیت می خوانم که در گذشته خوانده ایم و مولانا طبق آنها به ما گفته که در هر وضعیتی هستید، از زبان خدا رو به من بکنید، توجه می کنید؟ یعنی ناراحت هستید، هزار تا عینک دارید، درد دارید زیر درد دارید خورد می شوید، پس درست از همان نقطه رویتان را به من کنید، یعنی به من نگاه کنید، توجه می کنید یکی اش این است.

﴿مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵﴾

**حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ**

در هر وضعیتی و هر جا که باشید، رو به سوی او (خدا) کنید. خدا شما را فقط از این کار منع نکرده است.

خیلی ساده است. آیه ای است که چندین بار گفته ایم به شما. می گوید در هر وضعیتی و هر کجا که باشید ای انسان ای هوشیاری انسانی از همان وضعیتی رو به سوی او کنید، یعنی خدا کنید، خدا شما را فقط از این کار منع نکرده است. این



دو تا مطلب به هم خیلی شبیه هستند، در اینجا یعنی در بیت اول غزل به ما می‌گوید که: به من نگر که به جز من به هر کسی نگاه کنی، کارت خراب خواهد شد. اینجا هم می‌گوید: کارت خراب شده؟ البته که خراب شده، پس از آن نقطه از آن وضعیت رو به من کن. نگو این چیست من این را چجوری درست کنم. توجه کنید اشکالی که بیشتر مردم دارند بوسیله همان عینک های ذهنی می‌بینند می‌گویند من خودم را الان چجوری درست کنم؟ شما اصلاً نمی‌توانید درست کنید. شما باید فضا را باز کنید خرد زندگی قانون قضا و کُن فکان درست کند.

این قضیه کُن فکان یعنی خدا می‌گوید بشو و می‌شود اصطلاحاً نیروی شفافبخش و تغییر دهنده زندگی که شما می‌بینید گل را باز می‌کند، میوه را می‌رساند، درخت را رشد می‌دهد، ما را هم در درون می‌تواند متحول کند. شما نیاید با عقل من ذهنی تان بگوید: آقا این چجوری می‌شود؟ چون دائماً شما از دید این هم هویت شدگی ها فکر می‌کنید، اینها مادی هستند، محدود هستند. و اینها روش های پیش پا افتاده ماست که اینجا می‌گوییم مثلاً چجوری می‌کنند، چجوری پول درمی‌آورند، چجوری یک چیزی را از کجا بخریم به کی بفروشیم، که سودش زیاد بشود؟ با اینجور فکرها نمی‌شود عینک های مادی را از روی چشم مان برداریم.

پس نپرسید چگونه من آزاد خواهم شد با این وضع خرابم، رو به او بکنید، چون او وقتی می‌گوید بشو و می‌شود، تند تند عوض می‌شود کارها و چیزها، یکدفعه شما با عقل بهتری دارید فکر می‌کنید، دیدتان غیر از دید هم هویت شدگی ها است، پس یکی این است.

یکی دیگر این است که بارها خوانده ایم باز هم، بسیار مهم است شما یاد بگیرید و حفظ کنید، این قدر بخوانید و تکرار کنید که معانی در شما زنده بشود می‌گوید:

﴿مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴﴾

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دَم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وَّجْهَكُمْ

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دَم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت در آر. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی رو به او کن.

این قسمت دوم آیه قرآن است. یعنی از هر جا که باشید رو به من کنید. به ما می‌گوید، یعنی من را نگاه کن، به غیر از من به هیچکس نگاه نکن، از هیچکس کمک نخواه، از هیچکس زندگی نخواهید، از هیچ چیز زندگی نخواهید. چرا می‌گوید؟ برای اینکه ما مرتب از این هم هویت شدگی ها زندگی می‌خواهیم، اینطوری یاد گرفتیم، و متأسفانه مدت عینک گذاری ما در این جهان می‌توانست کوتاه باشد، که همین الان شما مادران و پدران که به بچه هایتان این چیزها را یاد می‌دهید آنها اینطوری نخواهد بود که تا سن پنجاه شصت سالگی همین عینک های مادی را گذاشته باشند، هم‌ااش در مسابقه و



مقایسه خود با دیگران را و این که من دانشم بیشتر از شماست، این که پولم بیشتر از شماست، خانه‌ام بزرگتر از شماست، برتر از شما هستم، دینم بهتر از دین توست، باورهاییم بهتر از باورهای شماست، باشد. اینها عقل‌های دید برحسب این عینک‌های مادی است، عقل کل اینطوری فکر نمی‌کند،

پس می‌گویند گرچه که از من دوری یعنی گرچه که در ذهن هستی و از او دوری. از دور دُم آشنایی با او یعنی از جنس او بودن را حرکت درآر، یعنی ارتعاش کن به او، گرچه که خیلی دور هستیم از او هنوز نمی‌بینیم، ولی با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه یک جنبشی می‌کنیم، یک تکانی می‌دهیم، که بله ما داریم فضا باز می‌کنیم یک ریزه، و این ریزه زیادتر خواهد شد، بله؟ و به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: **در هر جا که هستی رو به او کن**

این را هم خواندیم و این دو بیت را هم از غزل معروف ۵۹۰ بخوانیم گفت که:

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۰ ✽

سر از بهر هوس باید، چو خالی گشت سر چه بود؟

چو جان بهر نظر باشد، روان بی‌نظر چه بود؟

که شما دیگر حفظ هستید این بیت را. می‌گویند که سر انسانی که هوس می‌کند، باید هوس برداشتن این عینک‌های مادی را داشته باشد که بتواند برود با خدا یکی بشود، به عشق برسد. هوس زنده شدن به زندگی داشته باشد، نه هوس دیدن از طریق این عینک‌ها، و کشیده شدن به جهان مادی و زیاد کردن هم هویت شدگی‌ها، توجه کنید که وضع ما، بیشتر ما انسانها الان بصورتی است که ما خدا را نمی‌بینیم، و هوس زنده شدن به او را نداریم. ما فقط باورهای خودمان را می‌بینیم، آنها را قبول داریم، تمام باورهایی که با آنها هم هویت هستیم این عینک هستند و اینها مانع هستند، حجاب هستند، حتی علمی که ما از کتاب می‌خوانیم و با آن هم هویت می‌شویم.

اگر با علم هم هویت بشویم و عینک‌های علمی به چشم‌مان بزنیم مولانا اسمش را گذاشته حجاب اکبر، یعنی از این دیگر بدتر حجاب نداریم، یعنی پرده ای است بسیار بسیار محکم بلحاظ اینکه این علم است، علم را ما قبول داریم، ولی شما می‌خواهید از طریق عینک علم که باور است، از جنس فکر است خدا را ببینید، می‌شود؟ ولی چون علم است دیگر کسی نمی‌تواند حرف بزند. بنابراین ما سر درمی‌آوریم از بحث و جدل فکری و دیدن فکرها بجای خدا، آخر سر می‌میرم می‌رویم و بجایی نمی‌رسیم، بله.

پس بنابراین به ما گفته که سر آن است که هوس دوباره زنده شدن به خدا را داشته باشد، برداشتن عینک‌ها را داشته باشد، و جان ما هم آمده یعنی این هوشیاری که ما هستیم از جنس خدا یک جان دارد. ما دو جور جان داریم یکی جان اصلی ماست که جان زندگی است امتداد خداست، یکی جانی که توی این تن ما هست، این جانی که در تن ما هست این



از بین می‌رود موقع مردن، این در واقع انعکاس جان اصلی ماست، ولی ما در حالیکه در توی این تن زندگی می‌کنیم می‌توانیم به آن جان اصلی مان زنده بشویم. می‌گوید آن جان که خدا به شما داده برای اینکه با دید خدا ببینید، با نظر ببینید. اگر انسان با نظر نبیند از طریق این عینک های مادی ببیند این به چه درد می‌خورد؟ این دید بدرد نمی‌خورد که، و الان شما می‌دانید نمی‌خورد و بیت بعدی:

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۰ ✽

نظر در روی شنه باید، چو آن نبود چه را شاید؟

سفر از خویشتن باید، چو با خویشی سفر چه بود؟

بله نظر هم عبارت از آن است که تو شاه را ببینی، یعنی خدا را ببینی. گفتیم برای دیدن او باید از جنس او بشوی، پس شما باید هر چه زودتر که از صفر شروع می‌کنید از جنس او بشوید. پدر و مادرها وظیفه دارند که نگذارند بچه هایشان خیلی با عینک های مادی هم هویت بشوند، هر چه زودتر به بچه هایشان یاد بدهند که چیزهای مادی زندگی ندارند، ما اینها را لازم داریم برای زندگی کردن، پول به ما زندگی نمی‌دهد، ولی لازم داریم که برویم که مثلاً نان بخریم، گوشت بخریم، برای زندگی مادی مان لازم داریم، ولی به ما زندگی نمی‌دهد.

زندگی خودمان هستیم، ما آمدیم به روی شاه نگاه کنیم. حالا اگر این نظر از بین برود و ما سر در بیاوریم از آنجا که فقط از طریق عینک های مادی جهان و خدا را ببینیم این به چه درد می‌خورد؟ و سفر هم عبارت از این است که ما همین وضعیتی که الان داریم هوشیاری خدایی هستیم، ولی شما می‌بینید که عینک های مادی دارید یکی یکی این عینک ها را بردارید و سفر کنید، توجه کنید سفر جغرافیایی نیست. هر موقع یک عینک را برمی‌دارید یک سفر می‌کنید، کجا سفر می‌کنید؟ دارید از این هوشیاری جسمی و ماده بودن و از جنس جسم بودن سفر می‌کنید به جنس خدا بودن، هیچ تکانی نمی‌خورید فقط در درون متحول می‌شوید. عینک ها را برمی‌دارید.

بجای هوشیاری جسمی هوشیاری نظر یا حضور پیدا می‌کنید. پس ما از این من ذهنی سفر می‌کنیم یواش یواش کوچک می‌شود، کوچک می‌شود، کوچک می‌شود تا به صفر می‌رسد، وقتی به صفر می‌رسد ما به بینهایت او زنده می‌شویم، این را می‌گویند سفر از من ذهنی یعنی از خویشتن به حضور.

اما اگر این من ذهنی را نگه داریم یک کسی بیاید بگوید من هیچکدام از این عینک ها را نمی‌خواهم بردارم می‌خواهم همینطور ببینم، یعنی من ذهنی من هستم، من همین فریبی که خوردم این را می‌خواهم نگه دارم، خوب چه سفری می‌خواهد بکند؟ این می‌شود سفر جغرافیایی پس شما را برداریم بگذاریم توی هواپیما، ببریم از یک جایی به یک جای



دیگر، ولی چون با من ذهنی داری سفر می کنی، هر جا بروی این من ذهنی با تو هست، دردهایت با تو هست، فکرهایت با تو هست، گرفتاری هایت با تو هست، و تو دید غلط داری سفر کردن تو به چه درد می خورد؟ هر جا بروی که باید غلط ببینی تو، توجه می کنی.

پس این ابیات را هم خواندم و این توجه را هم همه مان می کنیم که وقتی این ابیات را با هم می خوانیم اینها به همدیگر کمک می کنند شما را از زمین می کنند، و ما دوباره من این بیت را تکرار کردم که غزل را یک تکه ما می خوانیم می رویم جلو، بله بیت اول دوباره می خوانم فقط رد می شوم گفت:

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ✽

به من نگر که به جز من به هر که درنگری

یقین شود که ز عشقِ خدای بی خبری

یعنی خدا می گوید به من نگاه کن از طریق تسلیم شدن و فضاگشایی به غیر از من که دائماً تو می بینی اگر این کار را ادامه بدهی، به غیر از من را ببینی، تو یقین بدان که به جنس اولیه ات که من هستم زنده نخواهی شد، برنخواهی گشت. بنابراین در جهان بصورت جسم باقی خواهی ماند و تو جسم نیستی، نمی توانی مثل سنگ مثل حیوان مثل درخت زندگی کنی، تو باید به من زنده بشوی برای این کار تو را ساختم، توجه می کنی؟

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ✽

بدان رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد

بُود که ناگه از آن رخ تو دولتی پبری

با تاکید می گوید، نمی گوید صورت، می گوید روح، بدان رخی بنگر یعنی رخی که بی فرم است رخی که بی فرم است دوچاست، یکی خود زندگی است، که شما وقتی فضا را باز می کنید او رخس را به شما نشان می دهد ولی از جنس صورت نیست از جنس فرم نیست، چیزی نیست که ذهن بتواند تجسم کند. بدان رخی بنگر یعنی فضا را باز کن، رخ بی صورت را ببین. یا نه یک جای دیگر هم وجود دارد و آن عارف کامل است، مثل مولانا، یکی کسی که به بینهایت خدا زنده شده، آن هم رخ خدا را دارد، گرچه که صورت دارد الان پایین می گوید، می گوید به پیر هم می توانی نگاه کنی، ولی تو بدان که پیر مثل تو نیست سراسر صفات خداست.

می گوید به آن رخی نگاه کن که او بوسیله خدا با نمک شده، نمکش را خدا زده، تنها رخی که نمکش از خداست خود خداست، که فضای باز شده است، یا پیر یا عارف کامل که به بینهایت او زنده شده، نمک یعنی حضور، این برکت را از خدا گرفته، وقتی به این رخ نگاه می کنی، مخصوصاً وقتی که فضا را باز می کنی باز می کنی دائماً به آن فضای گشوده شده نگاه می کنی، دیگر به ذهنت نگاه نمی کنی، ناگهان، دفعتاً که داری ادامه می دهی، هر لحظه بجای اینکه بروی به ذهن به یک



چیز بیرونی نگاه کنی، یا از طریق عینک ذهن یک چیز بیرونی را ببینی و پر از هیجان بشوی، داری به این فضای گشوده شده با تأمل با آرامش نگاه می کنی، ناگهان یک تحولی در شما صورت می گیرد، یکدفعه می بینید که از جنس او شدید باز شدید،

بود که ناگه ازان رُخ، تو دولتی ببری، دولت یعنی برکت، نیکبختی، همین حضور، یعنی این نگاه هایی که قبلاً کردی از طریق عینک های ذهنی اینها برکت نداشته دولت نداشته، ناگهان ممکن است به او زنده بشوی. پس راه حل را دارد می گوید: هر لحظه فضا را باز کن، فضا را باز کن، فضا را باز کن بجای مقاومت و قضاوت فضا را باز کن، یک جایی ناگهان تماماً از آن جنس می شویم.

آیا این درست است که ما هر لحظه فضا را باز کنیم دوباره برویم به ذهن مان از ذهن مان یعنی با آن عینک ها ببینیم بپرسیم آیا من به حضور با خدا زنده شدم؟ ذهن شما هم می گوید نه. نه نباید بپرسید گفتیم خطکش ذهن نمی تواند فضای گشوده شده یا حضور ما را اندازه بگیرد، شما باید همینطوری به رخ مولانا یا انسان زنده شده به حضور یا فضاگشایی، توجه کنید، خودتان فضا را باز کنید، بهترین کار چون ما دسترسی به انسان کامل نداریم، همین مولانا را بخوانیم همین کاری که ما می کنیم و این فضا را باز کنید، مولانا را بخوانید چون این پیر است دیگر، می گوید به ما چه چیزی غلط است چه چیزی درست است، اینها را ما از مولانا یاد می گیریم، بعد هر چه که او می گوید عمل کنیم، و پیشرفت کنیم.

پیشرفت هم یعنی فضا را بیشتر باز کنیم کمتر قضاوت کنیم، کمتر مقاومت کنیم تا ذهن مان یک چیزی را نشان می دهد آفل است به آن نچسبیم، و آویزش های قبلی را یعنی هم هویت شدگی های قبلی را شناسایی کنیم بیندازیم، اگر درد داریم بیندازیم مثلاً رنجش فایده ندارد، خشم فایده ندارد، ترس فایده ندارد، کینه فایده ندارد، اینها را همه را بیندازیم که می خواهیم رخ خدا را ببینیم، یکی از آنها را داشته باشیم نمی توانیم ببینیم آن نمی گذارد که. و شما توجه می کنید که وقتی ما شروع می کنیم از آن وضعیتی که هستیم، در هر سنی هستیم به کار روی خودمان و سعی می کنیم این عینک ها را برداریم و یا فضا را باز کنیم، آیا این راه یا این کار سر راست و مستقیم و اینها است؟ نه نیست. برای اینکه من ذهنی ما هم یک شعور خودش را دارد، می خواهد باقی بماند آن نمی خواهد از بین برود.

تا بحال ما به آن گفتیم ما تو هستیم، الان شما می خواهید به من ذهنی تان بگویید که نه، تو من نیستی، من هم تو نیستم، تو یک چیزی اضافه هستی که فکرهای بد می کنی، کژ می کنی، و با فکرهای من را به خطر می اندازی، تمام فکرهایت به ضرر من است، من نمی خواهم تو را. به این سادگی به شما می گوید خیلی خوب نمی خواهی من را، خداحافظ شما دیگر؟ من رفتن همین را می گوید؟ نه، نمی گوید. نمی گوید و سعی خواهد کرد عینک ها را مرتب به چشم ما بزند.



ما چرا نمی‌توانیم سر راست برگردیم؟ برای اینکه تا یک عینک را برمی‌داریم، یک ذره جلوی مان را می‌بینیم که دیگر این عینک برمی‌دارم این رنجش بخشیدم دو تا را بخشیدم تمام نشد هنوز، یکدفعه عینک یک درد دیگر را جلوی شما می‌گذارد، همین که با عینک غلط دیدید از این عینک غلط دیگر به یکی دیگر به یکی دیگر، دیگر راه تمام شد.

پس شما باید یک معیاری داشته باشید که بگویید من این عینک را برداشتم ولی لحظه بعد می‌دانم این من ذهنی عینک دیگر هم دارد، و هیچ موقع شما با ذهن تان نگویید تمام عینک‌ها تمام شد، هیچ موقع. این من ذهنی کوشش خواهد کرد به شما تلقین کند که اولاً تو، من هستم و آشکارا نمی‌گوید، فقط عینکش را می‌زند. دوماً خیلی پیشرفت کردی آقا تو استاد شدی، و کسانی را هم پیدا می‌کند اطراف شما جمع کند بگوید تو استاد هستی. یکدفعه می‌بینید که پنجاه نفر، صد نفر، دویست نفر اطراف شما هستند می‌گویند استاد، استاد، استاد بفرمایید بله، شما اصلاً پیغمبر هستید، چی دارد می‌گوید من ذهنی؟ می‌گوید تو الان می‌توانی عینک پیغمبری به چشم بزنی. چرا نمی‌زنی؟ این همه آدم می‌گویند، و کارش هم با من های ذهنی دیگر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

استعانت جوید او زین انسیان

دیو چون عاجز شود در افتان

دیو می‌تواند سیصد نفر در اطراف یک آدمی که می‌خواهد به حضور برسد جمع کند، همه شان بگویند استاد استاد که تو پیغمبر هستی آن هم عینک پیغمبری ایندفعه به چشمش می‌زند، آقا من پیغمبر هستم دیگر! پیغمبر چجوری می‌شود، نه، شما هیچ موقع نباید بگویید این عینک‌ها تمام شده، شاید هم اصلاً نشود تا آخر عمرمان نشود، فقط زندگی می‌داند که چند تا عینک ما هنوز داریم. بنابراین کار ما دائماً تسلیم و فضاگشایی و بستن گوش مان به مردم است، که اصلاً به کار من کاری نداشته باشید. و امروز هم ما یک چیزهایی خواهیم خواند که در این مورد هست، بله.

پس دائماً به رخى باید نگاه کنیم این رخ فضای گشوده شده است، پس شما دائماً مشغول فضاگشایی هستید نه ارزیابی خودتان و من ذهنی، توجه کنید همین که بروید ذهن ارزیابی کنید ذهن یک عینکی به چشم شما زده کشانده به ذهن، در ذهن شما بی قدرت هستید، ما چرا بی قدرت هستیم؟ ما از جنس خدا هستیم، اصلاً قدرت خدا و قدرت این لحظه پشت ماست، پس چرا این قدر ما ضعیف هستیم؟ برای اینکه این من ذهنی موفق می‌شود عینک های خودش را به چشم ما بزند و ما را بی قدرت کند.



هر موقع ما عینک را برمی داریم می بینیم چقدر قوی هستیم، چقدر شاد هستیم. ولی او نمی گذارد که شما بی عینک او باشید. مگر لحظه به لحظه خودتان زیر نورافکن خودتان باشید، حواستان به خودتان باشد، وقتی من ذهنی تان دست می برد یک عینک بگذارد جلوی چشم تان، می گوید برو کنار، و این کار با ناظر بودن است، دائماً باید ببینید چکار می کنید و حتی اگر دائماً نگاه کنید ذهن را او موفق خواهد شد از طریق دردهایی که شما نمی بینید درد ایجاد کند.

یکدفعه می بینید که یک مود سیاه به شما حمله کرد، غمگین شدید. آقا این از کجا آمد؟ من الان حالم خوب بود، دردی است که من ذهنی آورد بالا، و اگر شما عینک درد به چشم تان بزنید گیج می شوید و من ذهنی همین را می خواهد. اگر یک لحظه شما را گیج کند می تواند عینک های دیگر را پشت سر هم بگذارد، کما اینکه وقتی شما پر از درد می شوید بوسیله من ذهنی، نمی داند از کجا آمد، دردهای گذشته است که ما با خودمان حمل می کنیم، یکی را می آورد بالا می زند به چشم تان با درد می بینید.

به محض اینکه شما با درد می بینید گیج می شوید، بلافاصله عینک های فکری منفی را می آورد بالا می گذارد روی چشم تان شما با درد می بینید به محض اینکه شما با درد می بینید گیج می شوید بلافاصله عینک های فکری منفی را می آورد، شما نگاه کنید وقتی پر از درد می شوید شروع می کنید به فکری منفی کردن، راجع به همسرتان یکدفعه می بینید دردتان می آید بالا، این همسر من این کار را کرده، این کار را کرده، این کار کرده، مال سی سال پیش است، یکی یکی می آید جلوی چشم تان، اینها کجا بودند تا حالا؟

من ذهنی پنهان کرده بود الان یکی یکی دارد این عینک ها را به شما نشان می دهد. آن موقع باید شما هوشیار باشید، بدانید که کی دارد کار می کند، خدا کار نمی کند، شما الان به آن رخ نگاه نمی کنید، پس من ذهنی مرتب شما را گول خواهد زد که به رخ خدا نگاه نکنید، و شما در اینجا باید یک تعادل دینامیک هست، پویا هست آن می کشد اینور شما با صبر و شکر و عذرخواهی با آن مثلث می آید دوباره به رخ خدا نگاه می کنید. هر موقع دیدید به رخ خدا نگاه نمی کنید عذر بخواهید، استغفار همین است دیگر، که من چشمم را از روی تو برداشتم من ذهنی من را گول زد، عینک دیگری به من زد. مخصوصاً باید مواظب دردها بود، یعنی دردها ابزارهای بسیار عالی من ذهنی هستند و شما مطمئن مطمئن باشید اصلاً شک نکنید که به چشم شما خواهد زد.

و هیچکس نباید بگوید من درد گذشته ندارم، دردها از نسل های گذشته به ما منتقل شده، خودمان هم در طول زندگی مان از طریق رنجیدن، دعوا کردن، نمی دانم خشمگین شدن، ترسیدن، کتک خوردن، ناامید شدن هزار جور درد ذخیره کرده ایم فکر کردیم اینها خوب هستند، کسی هم به ما نگفته بابا ببخش اینها را ذخیره نکن، رنجیدی؟ یک دقیقه دیگر



ببخش، ما رنجش هایمان را نگه داشتیم. پس بنابراین آن زیر هست در پس ذهن ما و مولانا این را گفت شبیه جوجه تیغی است، می آید دم مار را گاز می گیرد، مار شروع می کند زدن خودش به خارهایش، خودش را می کشد.

و شما باید به هوش باشید که دردم آمد بالا الان دم من را گرفته، فقط باید صبر کنم، صبر کنم تا این جوجه تیغی ول کند، جوجه تیغی چه می خواهد؟ درد. می گوید من از جنس درد هستم به من درد بده. در شاهنامه ما داریم هفت خوان رستم، هفت خوان رستم در واقع هفت خوانی است که دیو سفید ایجاد کرده، رستم دارد می رود دیو سفید، دیو سفید نماد درد است نشان می دهد که دیو سفید را نمی شود پیدا کرد، نمی شود دید، یک جایی قایم شده و چرا نمی شود برای اینکه شما هفت خوان را می خوانید می بینید در خان های مختلف عینک های مختلفی را جلوی چشم رستم یعنی هوشیاری انسانی ما، خدائیت ما دیو های سیاه یعنی هم هویت شدگی ها می گذارند.

و دیو سفید نمایندگانی دارد، و تا باید از این شش تا خوان بگذری و بالاخره برسی به آن دردی که تو داری، تا آن درد را بتوانی شفا بدهی، رستم یک لحظه غافل نیست، توی مازندران که می رود، مازندران فرضی که این مازندران، فضای ذهن، آنجا یکی را هم گرفته دستش را می بندد و راه را می گوید باید به من نشان بدهی، توجه می کنید.

پس آسان نیست این کار. این ها را من می گویم شما نیاید بگویند که الان یک ماه گنج حضور گوش دادم به حضور رسیدم تمام شد رفت نه اینطوری نیست، شما باید ادامه بدهید، شما ذهن تان من ذهنی تان دارد حرف می زند، هر موفقیتی در زمینه معنوی که شما به خودتان نسبت می دهید همه مال من ذهنی مال دیو است، یک آدمی که به زندگی زنده شده باشد هیچ ادعایی ندارد همیشه صفر است، حتی کلمه متواضع هم غلط است به او بگوییم. متواضع نیست حقیقتاً صفر است. یعنی از جنس من نیست بنابراین هیچ ادعایی ندارد، هر کسی ادعا می کند این کار را می کنم، آن کار را می کنم اینطوری هستم، من اش دارد حرف می زند.

پایان قسمت اول ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ✽

تورا چو عقل پدر بوده است و تن مادر

جمالِ رویِ پدر در نگرِ اگرِ پسری

توجه کنید که در این ابیات صحبت زن و مرد نیست که بگویید که چرا می‌گوید مرد بهتر از زن است و اینها، اصلاً این صحبت‌ها نیست، فقط سمبلیک صحبت کردن است. و مولانا دارد می‌گوید که: ما بعنوان انسان عقل کل، عقل خدا، پدرمان است. و فرم یعنی این چهار بعد ما، فیزیک ما، ذهن ما، هیجانات ما و جان ذهنی ما، جان تن ما اینها لازم است که ما بتوانیم در این جهان زندگی کنیم. ولی عقل کل یا عقل خدا دائماً مادر که ما را پرورش می‌دهد روی آن کار می‌کند. پس بنابراین عقل کل را، خدا را پدر فرض کرده، تن ما را مادر، پس صحبت پدر و مادری که ما می‌شناسیم نیست، فقط تشبیه می‌کند.

و الان می‌گوید که تو از جنس این فرم هستی یا پدر، خدا؟ اگر پسر هستی یعنی از جنس خدا هستی، خانم‌ها نیابند بگویند چرا نمی‌گویی دختری، اصلاً آن صحبت‌ها نیست تمثیل است. می‌گوید اگر از جنس خدا هستی که هستیم، پس به پدر نگاه کن، یعنی به فرم نگاه نکن، یعنی در این لحظه ما هوشیاری هستیم، از جنس چی هستیم؟ از جنس پسر هستیم از جنس خدا هستیم، پس به جنس خودت یعنی به روی خدا نگاه کن، اگر از جنس فرم هستی که تو را پرورش می‌دهد به مادر نگاه کن.

نه ما از جنس فرم نیستیم، ما از جنس اتفاقات نیستیم که اتفاق می‌افتند، ما از جنس تن مان هم نیستیم این می‌ماند اینجا این متلاشی می‌شود، ولی تا زمانی که این بدن زنده هست و متلاشی نشده ما بعنوان هوشیاری و امتداد خدا در این باید زندگی کنیم. این است که ما را پرورش می‌دهد. ولی ما می‌دانیم در آغوش این تن ما داریم متحول می‌شویم، و متحول شده ایم، همین فرم پسر را یعنی هوشیاری را تکامل داده از جماد به نبات، از نبات به حیوان، از حیوان الان در ذهن انسان در ذهن انسان این قدر اختیار دارد انسان که تصمیم بگیرد که به فرم نگاه نکند، و از طریق فضاگشایی به پدر نگاه کند یعنی به خود خدا نگاه کند، درست است؟ دارد این را می‌گوید.

پس ما از جنس فرم نیستیم به فرم نگاه نمی‌کنیم به ذهن مان نگاه نمی‌کنیم، ناظر ذهن مان هستیم ولی با آنها همانیده نمی‌شویم، می‌خواهد بگوید که با ذهن همانیده نشو، با چیزی که در این جهان می‌بینی ولو اینکه که تو را پرورش می‌دهد همانیده نشو، اگر پسری به روی پدر نگاه کن، یعنی اگر هوشیاری هستی از جنس خدا هستی به روی خدا نگاه کن.

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ✽

بدانکه پیر سراسر صفاتِ حق باشد

اگرچه پیر نماید به صورت بشری

الان شروع کرد به اینکه آدم هایی وجود دارند که به صفات حق یعنی بینهایت او و ابدیت او زنده شده اند، سراسر یعنی کاملاً، هیچ هم هویت شدگی و عینک مادی ندارند، اینها اسمش پیر است، مولانا هم یکی از آنها است سراسر یعنی تماماً، معنی اش چی است؟ معنی اش این است که ما هم می توانیم تبدیل بشویم که هیچ عینک مادی در ما نماند، ولی اگر پیر پیدا کنیم که در این مورد مولانا است به ما می تواند کمک کند.

و حالا به ما می گوید که تو تا حالا عینک های مادی به چشم دلت زدی هوشیاری جسمی داشتی پس بنابراین تو جسم را می بینی، تو نیایی بگویی که من بشر هستم این هم بشر است، من دو دست دارم یک سر دارم دو تا گوش دارم، همه آن چیزهایی که من دارم این هم دارد مثل من است، نه این بصورت بشر دیده می شود، و امکان این وجود دارد و اصلاً منظور زندگی این است که در همین بشر بینهایت خدا تثبیت بشود، پس همه ما بالقوه می توانیم پیر باشیم. اما اگر نیستیم پیر را مثل خودمان نباید ببینیم. بگوییم این آدم به بینهایت خدا زنده شده، و من با چشم مادی ام که نگاه می کنم این را بشر می بینم، بشر یعنی کسی که من ذهنی دارد و عینک های مادی دارد، که بیشتر ما انسانها از جنس بشر هستیم ولی بین ما کسانی هستند که از جنس پیر هستند.

پیر سراسر به او زنده شده و این را هم که ما می بینیم پس از یک مدتی که آدم فضا را باز می کند، باز می کند، باز می کند حالت به اصطلاح بهمنی پیدا می کند این من ذهنی فرو می ریزد و شما آزاد می شوید، اشکال کار ما این است که ما ادامه نمی دهیم، ما لحظه به لحظه حواسمان به خودمان باشد و فضا را باز کنیم کار به نتیجه می رسد، ولی بیشتر مردم در وسط راه یا در یک جایی من ذهنی شان یک عینک بس است دیگر، کافی است به چشم شان می خورد، یا عینک ناامیدی، توجه کنید که من ذهنی عینک ناامیدی به چشم شما نزنند.

ما می رویم می رویم می رویم فضا را باز می کنیم یک جایی یک عینکی به چشم مان زده می شود، و بیشتر اوقات عینک درد است، و ما بد می بینیم، همانجا یک اشتباه می کنیم، اشتباه بزرگ مثلاً دعوا می کنیم فحش و فحش کاری می کنیم، عصبانی می شویم، جیغ می زنیم، بعد از نیم ساعت من ذهنی می آید می گوید: که دیدی نمی توانی، تو نمی توانی، نشد، کار تو نیست، هیچ موقع نباید ناامید شد. برای اینکه اراده خدا و قانون قضا دنبال کمک به ماست، ولی در عین حال هم ما اشتباهاً عینک های زیادی داریم که من ذهنی می تواند از آنها استفاده کند. ابزارهای زیادی دارد:



مثلاً ما عادت کردیم ملامت کنیم، ما عادت کردیم مسئول کارهایمان نباشیم، مسئولیت من ذهنی را کوچک می‌کند، اگر بگوییم من اشتباه کردم من ذهنی کوچک می‌شود، ما نمی‌خواهیم کوچک بشود برای اینکه یک عینکی ما در جلوی چشم دل مان داریم که همیشه می‌خواهم بزرگ بشوم و بزرگ جلوه کنم، مگر می‌شود من اشتباه کنم؟ نخیر، ولی یک آدم حقیقی و از جنس حضور اشتباهاتش را دائماً اعتراف می‌کند، به مردم به همه، زیر بار اشتباه می‌رود و خوشش می‌آید از این کار، چون دارد خودش را اصلاح می‌کند.

پس بنابراین ابزارهایی دارد من ذهنی مثل زیر بار اشتباه نرفتن، قبول مسئولیت نکردن، ملامت کردن، و همینطور تمام دردهایی که ما می‌توانیم داشته باشیم، یک جایی که غافل می‌شویم یا خودخواه می‌شویم، خودخواهی هم عینکی است، مثلاً آدم از دانش معنوی که اینها را ما حفظ می‌کنیم، فرض کنید یک نفر پانصد تا بیت مولانا را حفظ باشد، خوب از این کار می‌تواند هویت بگیرد. من ذهنی می‌پرد وسط، می‌گوید که تو پانصد تا بیت مولانا را حفظ هستی، در مجالس می‌خوانی همه دست می‌زنند، این چیز کمی نیست که، خودت را بگیر، در سطح بالا هستی استاد هستی، آن موقع هست که می‌گویند برو دنبال کارت، مسخره نکن ما را برو بینیم، پس پیر که همه مان بالقوه می‌توانیم پیر باشیم تبدیل به صفات حق شده، و شما اگر هنوز من ذهنی دارید و هم هویت شدگی دارید پیر نیستید ولی دارید به آن سمت می‌روید، و از پیر می‌توانید استفاده کنید و بیت بعدی دوباره این را کامل می‌کند می‌گوید:

﴿مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲﴾

به پیش تو چو کفست و به وصف خود دریا

به چشم خلق مقیمست و هر دم او سفری

تو که کف می‌بینی یعنی فقط جسم می‌بینی، چون ما توجه می‌کنید که مولانا ما را بینهایت خدا می‌بیند، حتی این چهار بعد ما را کف می‌بیند، تمام فکرهای ما را کف می‌بیند، تمام هیجانات ما را کف می‌بیند، ما یک دریایی هستیم رویش را کف گرفته، کف‌ها همان فکرهای هم هویت شده من داری است که پشت سر هم دارد چکار می‌کند؟ تولید می‌شود در ما، ما را تصرف کرده و روی دریای ما را می‌پوشاند، همان پرده پندار است.

ما پیر را هم همینطوری می‌بینیم، مولانا را می‌خوانیم گفتیم بارها توضیح دادم می‌گوییم که خیلی خوب این بیت خوب است علمی است، ولی این دو بیت اینجا چکار می‌کند؟ واقعاً عقلش نمی‌رسید؛ نمی‌گوییم ما غلط می‌بینیم، می‌گوییم او اشتباه کرد، چون ما کف می‌بینیم می‌گوییم با کف باید تفسیر کنیم، اگر با عینک‌هایی که من موقع هم هویت شدن مخصوصاً با علم به چشمم زدم، اینها جور در نمی‌آید آن چیزهایی که در کتاب خواندم با بعضی از شعرهای مولانا نمی‌خواند پس آنها غلط بودند دیگر، چرا؟ من با عینک این علوم می‌بینم.



این را می‌شود واقعاً بطور قطع و یقین گفت، اگر واقعاً کسی با علم هم هویت شده باشد واقعاً به هیچ جا نمی‌رسد، حتی شما در تجربه چندین ساله ما که با هم داشتید می‌بیند آدم های بی سواد که خودشان را از نظر علمی که قبول ندارند چون سواد ندارند، زودی به حضور زنده می‌شوند، عقل پیدا می‌کنند، عقل شان به درد می‌خورد، آدم های هستند که مافوق لیسانس و دکترا سواد دارند هی گوش می‌کنند ولی به علمی که با آن هم هویت هستند از فیلتر آنها می‌گذرانند، دائماً توی ذهن می‌مانند، از ذهن نمی‌توانند خارج بشوند، انسان آمده از ذهن خارج بشود، از ذهن خارج بشود علم آنجا هست، علم برای، علم مکانیک، علم فیزیک، علم چه می‌داند الکترونیک، ریاضیات اینها علم هستند و بیرون را توجیه می‌کنند، در بیرون از آنها می‌توانیم استفاده کنیم، ولی نمی‌توانند عینک دید ما باشند.

پس پیر دریا شده روی دریای او هم کف ندارد، برای اینکه هم هویت شدگی ندارد، و تو هم دریا هستی که روی تو را کف گرفته، تو با کف می‌بینی آن را هم کف می‌بینی، درست نیست. برای تو سفری وجود ندارد چون مقیم هستی، مقیم در کجا؟ در ذهن هستی، چون دائماً با این عینک ها می‌بینی، فکر می‌کنی پیر هم مثل تو نشسته اینجا برای سفر باید آدم نقل مکان جغرافیایی کند، نه، خلق چون من ذهنی دارند پیر را مقیم می‌بینند، ولی هر دم او می‌رود فضای یکتایی از آنجا خرد و عشق را می‌آورد به این جهان، دوباره می‌رود، دوباره می‌آید، دوباره می‌رود، دوباره می‌آورد.

ما توی ذهن از یک جایی به یک جایی می‌رویم، ما در این لحظه از یک فکر می‌پریم به یک فکر دیگر توی ذهن از اینجا می‌رویم به آنجا، از آنجا می‌رویم با اینجا، از این جسم به این جسم سر می‌زنیم. و دنبال خدا هستیم یا زندگی هستیم توی این چیزها. ولی او مثل ما نمی‌بیند، او ابتدا سفر کرده از ذهن به فضای یکتایی الان گشوده شده به اندازه خدا شده و دائماً در سفر فضای یکتایی به این جهان است، سطل سطل عشق را از آن جهان می‌آورد مثل مولانا می‌ریزد به این جهان، پس دائماً در سفر است ما او را مقیم می‌بینیم، نشسته اینجا مثل ما، نه او دارد کار می‌کند. و اولین سفری که ما از این وضعیت می‌توانیم بکنیم این است که از این گرفتاری و هم هویت شدگی خودمان را بشناسیم، عینک های مان را بشناسیم یکی یکی بیندازیم سفر کنیم، یعنی متحول بشویم مثل پیر بشویم. پیر ما را می‌تواند.

برای چی می‌گوییم شما تمرکزتان را رقیق نکنید، برخی از شما به این برنامه گوش می‌کند، آن چیز را هم گوش می‌کند، آن چیز را هم گوش می‌کند اینجا را هم می‌خواند، این را هم قاطی می‌کند همه چیز را توی ذهن می‌ماند، نمی‌تواند از ذهن خارج بشود. دائماً در حال انباشتگی ذهنی است. شما نمی‌خواهد در این مورد، شما باید مثلاً پزشک هستید البته پزشکی را یاد بگیرید، و سرویس دادن در این جهان باید به اندازه کافی واجد شرایط بشویم، امتحان بدهیم، تجربه داشته باشیم ولی در این مورد انباشته کردن دانش ذهنی بدرد نمی‌خورد. به اندازه کافی می‌دانیم.



باید خودشناسی کنید خودشناسی بعنوان ناظر باید به اتفاق این لحظه نگاه کنید بگویند که من می توانم در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنم؟ من می توانم به خرد ایزدی دسترسی پیدا کنم، می توانم به روی خدا نگاه کنم؟ اگر نمی توانم چی نمی گذارد، چرا من اجبار گونه بدون اختیار از یک فکر به یک فکر دیگر می پرم؟ چرا من متقاعد شدم که این من ذهنی با تمام ضعف ها و آسیب پذیری ها من است، من چرا مجدداً از جنس خدا نمی شوم؟ پس من می خواهم سفر کنم این من را بگذارم بروم، دردهایم را ببندازم، هر دم او سفری، و شما هر دم باید سفری باشید، اگر ثابت هستید توی ذهن از این ور به آن ور می روید این کار فایده ندارد، بلکه همین را می گوید:

✿ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ✿

هنوز مشکل ماندست حال پیر تو را

هزار آیت کبری درو چه بی هنری؟

یعنی تو هنوز چون با عینک هم هویت شدگی ها می بینی به اندازه کافی عینک ها را برداشتی، حال پیر را نمی بینی. پیر بدون علت شاد است، بدون علت های بیرونی آرامش دارد، پیر دسترسی به خرد زندگی دارد، بنابراین هنوز درک حال پیر برای تو مشکل است. و می گوید هزار علامت کثرت است، تعداد زیادی نشانه های خدایی در او هست، آیت کبری یعنی نشانه هایی از خدا، و تو بی هنر و بی فضیلت بدون دید درست ماندی و هیچ احساس مسئولیت نمی کنی، اگر کسی مولانا را مثل خودش ببیند و فرض کند نشانه این است که مشکل درک پیر را دارد. اگر به یک عارفی می رسید شما می گویند حال ایشان هم مثل من خراب است اشتباه می کنید. حال ایشان خراب نیست، حال شما خراب است. برای اینکه از پشت عینک دردها می بینید جهان را و خدا را. شما از خودتان بپرسید بگویند که من تا حالا درک کردم که یک پیر واقعاً جدا از من هست، او یک جور دیگر هست، و او در این جهان زندگی می کند. و اگر این درک را پیدا کردید، ممکن است بگویند من هم می توانم بشوم. من هم آدم هستم. خدا دنبال من هم هست. می خواهد به من هم کمک کند. از نظر دید خدا او با من فرقی ندارد.

چرا باید مولانا به این درجه بالا رفته باشد و من هنوز در این باورهای سطح پایین دست و پا می زنم؟ هنوز می گویم چرا این کس به من این حرف را زده، من رنجیدم؟ چرا همسرم ده سال پیش این حرف را زده به من، من رنجیدم، هنوز رنجش را باید نگه دارم. هنوز می ترسم، هنوز خشمگین هستم، هنوز پشیمان هستم. یک کاری سی سال پیش کردم، هنوز دردش را می کشم. چرا من اینطوری هستم پس؟ او چکار کرده؟ او از من ذهنی سفر کرده. من هم می توانم سفر کنم؟ بلکه می توانم سفر کنم. کی کمک می کند؟ خود خدا. چطوری؟ من فضا را باید باز کنم.



تا او پا بگذارد، اول که پا بگذارد این جهنم من خاموش بشود، من یک آرامشی پیدا کنم. پس من باید مرتب فضا را باز کنم. سوال نکنم. واقعاً سوال کردن بلاى جان آدمها است. از سوال کردن ما بدتر در این زمینه نداریم. هی سوال می‌کنیم. این را اینطوری بکنم چه می‌شود، آن آنطوری چطور؟ فضا را باز کن. سوال کردن، تقلید و شک اینها آفتهای حضور هستند. شک نکنید که شما از جنس خدا هستید و خدا پشت و پناه شماست و می‌خواهد در این لحظه به شما کمک کند و این تقصیر شماست که فضا را باز نمی‌کنید او کمک کند. اینکه شما ستیزه می‌کنید و مقاومت می‌کنید با اتفاق این لحظه، با خدا هم می‌ستیزید. بنابراین شما نمی‌گذارید. این مشکل برای آدمهای زیادی هست که پیر را درک نمی‌کنند. کسی که پیر را درک نمی‌کند خدا را هم درک نمی‌کند. شما مقدار زیادی اگر فضا باز کنید و زندگی به شما خرد بدهد، متوجه می‌شوید که آدمهایی مثل مولانا در چه سطحی هستند. برای اینکه مزه خرد را می‌چشید. بله

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ✽

رسید صورت روحانی به مریم دل ز بارگاه منزّه ز خشکی و زتری

و از اینجا به بعد مولانا در واقع به آیاتی از قرآن اشاره می‌کند که در سوره مریم است. من امروز تصمیم دارم این آیات را برای شما سریع بخوانم. ولی اجازه بدهید این چند بیت مانده را معنی کنیم و سریع آن آیه‌ها را هم به شما نشان خواهیم داد. می‌گوید یک صورت معنوی، روحانی به مریم دل رسید. نگاه کنید در اینجا مرکز انسان را به مریم تشبیه می‌کند. پس باز هم این صحبت‌هایی که می‌کند مربوط به یک زن نیست یا یک مرد خاصی نیست، بلکه مرکز انسان است. دارد می‌گوید مریم دل، یعنی مرکز انسان را به مریم تشبیه کرده. می‌گوید آن داستان مریم را شما بخوانید.

داستان مریم چه هست؟ داستان مریم خلاصه‌اش اینست که مریم حامله می‌شود بدون اینکه مردی به او دسترسی داشته باشد و در اولین برخورد ذهن انسانی می‌گوید همچو چیزی غیر ممکن است. و وقتی عقل انسانی می‌گوید غیر ممکن است معنی این است که این سمبلیک است، این نماد یک چیز دیگری است. که همین طور که خواهیم دید با بشو و می‌شود یعنی کن فکان صورت می‌گیرد. مثل شفا دادن دردهای ما، مثل وسعت پیدا کردن مرکز ما. یعنی زندگی می‌گوید بشو و می‌شود و با خرد کل اتفاقات و تحولات را به وجود می‌آورد تا ما بیدار شویم از خواب ذهن.

پس بنابراین می‌گوید که مرکز انسان مریم دل، یعنی مرکز انسان با یک صورت روحانی برخورد کرده و این صورت روحانی از بارگاه خدا رسیده بوده، که در واقع در آیه‌های قرآن این جبریل است. جبریل از طرف خدا آمده و مرکز مریم را یا مرکز انسان را حامله کرده. به عبارت دیگر انسان وقتی تکامل می‌خواسته پیدا بکند، یک دفعه وقتی انسان شده، خدا به یک صورتی مرکز انسان را به خودش حامله کرده، و پس از اینکه این مریم یعنی مرکز انسان که حامله شده می‌زاد، یک



پسری خواهد بود که سمبلیک پسر است. در واقع زاییده شدن خدا در انسان هست به بینهایت خودش. یعنی خدا آمده مرکز انسان را حامله کرده به خودش که پس از یک مدتی که خودش پرورش می‌دهد، انسان به بینهایت او از این ذهن زاییده بشود.

پس بنابراین این صورت روحانی که جبرئیل بوده یا یک واسطه‌ای بوده که به مرکز انسان آمده و آن را حامله کرده، این منزله از جهان مادی بوده. خشکی و تری یعنی دویی. خشک و تر. و می‌دانید که ذهن جهان مادی را می‌بیند و دویی را می‌بیند. می‌دانید که ذهن ما با دویی کار می‌کند. بنابراین وقتی می‌گوید دویی یعنی جهان مادی. پس این از فکرهای ما یا از جهان فرم نرسیده، بلکه وقتی انسان، انسان می‌شود از آنور به یک فرستاده‌ای، به یک واسطه‌ای مرکز انسان را خدا حامله می‌کند به خودش. که پس از یک مدتی از توی همین من ذهنی خودش را می‌زایاند. و این صورت گفتم از جهان مادی نیامده. می‌دانید که خشکی و تری را. بعد می‌گوید

﴿مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲﴾

از آن نفس که درو سر روح پنهان شد

بگرد حامله دل را رسول ره گذری

می‌گوید از آن دمی که دم خدا،

﴿مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴﴾

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُنْ فَيَكُونُ ست. نه موقوف علل

در آن نفس، در آن دمیدن که در او سر روح، سر روح ما، سر هشیاری ما پنهان شد، پس سر هشیاری ما، سر روح ما چه هست؟ دوباره به صورت خدا متولد بشود. دل انسان را یک رسول رهگذر حامله کرد. پس شما از این بیت می‌فهمید که حالا زبان قرآن اگر بگوییم می‌گوید که جبرئیل آمد و جلوی مریم ایستاد. مثل یک انسان ظاهر شد که الان خواهیم خواند. پس واقعاً مریم یک انسانی را ندید. بلکه یک انسان تمام عیار خودش شد. یعنی به حضور فهمید از جنس خداست و بنابراین آن نفس در او دمیده شد. مریمی در کار نیست. تمام انسان ها را می‌گوید، انسانیت را می‌گوید. مریم فقط سمبلیک است.

اینکه مریم حامله می‌شود به عیسی مسیح، این سمبلیک است برای اینکه مرکز انسان به وسیله خدا حامله می‌شود. پس از یک مدتی به بینهایت خدا انسان زنده می‌شود یا بینهایت زاییده می‌شود از همین ذهن انسان، و انسان به بینهایت او

زنده می‌شود. پس این رسول رهگذر همین واسطه‌ای بوده که این پیغام را به انسان آورد که در آنجا سِرِّ روح بود و مرکز انسان حامله شد. الان می‌گوید:

﴿مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲﴾

ایا دلی که تو حامل شدی از آن خسرو

به وقت جنبش آن حمل تا درونگری

الان به من و شما دارد می‌گوید. ای مرکزی که تو حامله شدی، یعنی داری بچه حمل می‌کنی. کدام بچه را؟ بینهایت خدا را. یعنی مسیح را. از آن شاه یعنی خدا. یعنی همه انسانها به وسیله خدا از آن دم حامله به بینهایت او هستند. یعنی همه انسانها باید به بینهایت او تبدیل شوند خلاصه پس از مدتی اقامت در ذهن. ولی ما درد زایمان داریم، ولی نمی‌خواهیم بزاییم. همین را می‌گوید. به وقت جنبش آن بچه، یعنی آن حمل، مواظب باش فقط به خدا نگاه کنی، به آن خسرو نگاه کنی. حالا پس ما می‌فهمیم که مرکز ما حامله شده به بینهایت خدا، در مرکز ما حاملگی وجود دارد، آن حاملگی زن از شوهر را بگذارید کنار، این تمثیل است. شما اصلاً نروید آنجا، بلکه به نماد و سمبل نگاه کنید. حالا آیا این هم، این بچه در شکم همه انسانها اعم از مرد و زن جنبیده یا نه؟ بله، جنبیده.

دارد می‌گوید وقتی این جنبید شما باید به رخ او می‌نگریستید، به خدا یعنی. یعنی این بچه می‌خواهد پرورش پیدا کند. این یادآوری این بوده که به رخ او باید نگاه کنی و قبلاً هم خوانده‌ایم که وقتی بچه در شکم مادر است، از این تمثیل هم مولانا استفاده می‌کند قبلاً خواندیم که به روی هر کسی نگاه کنی بچجات شبیه او می‌شود.

خلاصه می‌خواهد بگوید که وقتی بچجات شروع کرد به تکان خوردن باید به صورت او نگاه می‌کردی. بچه کی شروع کرده به تکان خوردن؟ از وقتی که درد ما شروع شده. شاید از پنج شش سالگی یا زودتر. همین طور که این تمثیل را می‌زند، می‌گوید که اصلاً زمان وجود ندارد. برای اینکه مسیح در گهواره به پیغمبری رسیده. و برخی از پیغمبران از جمله پیغمبر اسلام در چهل سالگی به پیغمبری رسیده.

پس بنابراین اینکه انسان از ذهن زاییده شود برای دومین بار، زاییده شود، وقت و زمان خاصی ندارد. ولی به طور کلی اگر بخواهیم یک مطلبی بگوییم، می‌شود گفت که از وقتی که این بچه در شکم مادر در اینجا بچه خدا در مرکز ما، از موقعی که درد شروع می‌شود، این نشان می‌دهد که این بچه در مرکز ما می‌جنبد، تکان می‌خورد و پیغامش این است که تو دیگر به ذهنت نگاه نکن. از یک فکر به یک فکر دیگر نپر. بلکه فضا را باز کن، به آن خسرو یعنی خدا نگاه کن.

فضا را باز کن، فضا را باز کن، بگذار این فضای باز شده از این بچه مواظبت کند. توجه می‌کنید. چون پایین هم می‌گوید این را باید شمس تبریزی پرستاری کند این بچه را. ولی ما نمی‌دانستیم فضا را بستیم و مقاومت کردیم، ستیزه کردیم و



مדתهاست که این بچه می خواهد متولد بشود و ما به روی خودمان نمی آوریم و ادامه می دهیم. در نتیجه زندگی ما دردناک شده و زمان زائمان مرکزمان گذشته. ما باید به بینهایت او متولد می شدیم و این من ذهنی از بین می رفت، و ذهن ما ساده می شد. از آن زمان خیلی می گذرد و ما همین طور ادامه می دهیم.

برای همین می گوید مواظب باش، این تا خیلی مهم است، تا یعنی تو باید حواست به این می شد که اگر این بچه جنبید، معنیش اینست که به رخ خدا نگاه کنی. تا بچه ات شبیه آن بشود. چون بچه ات پسر است، در اینجا پسر هم همین جنس خداست، قبلاً گفته اینها را. باید از جنس آن بشود نه از جنس فرم. ما بچه را می خواهیم از جنس مادر بکنیم یا فرم بکنیم. ما نمی گذاریم بچه زاییده بشود. می گوییم تو بیا از جنس پولم بشو، از جنس خانه ام بشو، از جنس مقامم بشو، از جنس باورهایم بشو، ولی زیر درد هستیم. هیچ انسانی نیست زیر درد نباشد بخاطر همین. برای اینکه موقع جنبشش به روی خدا نگاه نکرده.

چرا می گوید به روی خدا نگاه کن. برای اینکه او است که با کن فکان این را هشیارانه پرورش می دهد. ما با من ذهنی، با نظارت شیطان نمی توانیم این بچه را درست پرورش دهیم. درست مثل اینکه خانمی حامله باشد، نژاد، اینقدر کش بدهد که هم بچه بمیرد در شکمش و هم خودش بمیرد. چه فایده دارد این حاملگی؟ سر نه ما باید بزاد. ما هم نه ماهمان خیلی گذشته. این دردهایی که ما انباشته کردیم، اینها همه درد زایمان بوده. قرار نبود این قدر درد بکشیم. چون نزاییدیم این قدر زیاد شده. برای همین می گوید:

﴿مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲﴾

ایا دلی که تو حامل شدی از آن خسرو

به وقت جنبش آن حمل تا درو نگری

آیا دلی هست که حامل نشود؟ نه همه دلها حامل هستند. برای اینکه انسان هستند. و این بیت را قبلاً خواندیم. برای کمک دوباره می خوانم. از غزل شماره ۶۱۵ می گوید:

﴿مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۵﴾

دیوانه دگر سانست، او حامله جانست

چشمش چو به جانانست، حملش نه بدو ماند؟

دیوانه کسی که من ذهنی و عقلش را به حساب نمی آورد، از جنس عقل کل است. هر کسی که این عینکها را بردارد و به ذهنش نگاه نکند، به عقل کل نگاه کند، از نظر مردم دیوانه است. آقا شما ۲۴ ساعته باید به فکر اضافه کردن پولت باشی، نباشی دیوانه ای. پس دیوانه زنده شده به زندگی یا در حال زنده شدن که متوجه شده این بچه دارد می جنبد و باید به صورت خدا نگاه کند می گوید او یک جور دیگر است. برای اینکه او می داند او جان و بینهایت خدا را حامله است. یعنی اینها را باید شما بدانید یا همه ما بدانیم. چشمش



باید به جانان باشد یعنی خدا باشد. اگر باشد، طبق آن به اصطلاح تمثیل که می‌گویند حامله به صورت هر کسی نگاه کند بچه‌اش به او می‌رود، شما هم چون به خدا نگاه می‌کنید بچه‌تان به خدا می‌رود، یعنی دارد بینهایت می‌شود، شما دارید بینهایت می‌شوید.

﴿مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲﴾

چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی

چو دل شوی تو و چون دل به سوی غیب پری

این حاملگی دیدید که چطوری صورت گرفت. حاملگی را جبریل انجام داده، به دستور خدا از بارگاه آمده، از پیش خدا آمده، از خشکی و تری این جهان نبوده. در روح یک سری پنهان است، یعنی در ما یک سری پنهان است، یک رازی پنهان است که این خودش، خودش را پرورش می‌دهد به بینهایت خدا زنده می‌شود. یعنی خدا این سر را در دل هر کسی گذاشته در هشیاریش. می‌گوید که اگر این بچه که در شکم یا مرکز انسانها است، به وسیله شمس تبریزی پرورش پیدا کند نه به وسیله من ذهنی، که ما می‌گذاریم این بچه را من ذهنی و دیو پرورش دهد، چو حمل صورت گیرد، حمل یعنی حامله شدن که به وسیله خدا شده دیگر، توجه کنید شمس تبریزی هم نماد خداست، و هم نماد انسانی که به بینهایت خدا زنده است.

می‌گوید اگر این بچه مرکز ما را یک عارفی در این جهان پرورش دهد مثل مولانا یا خود خدا این قدر ما هر لحظه ما تسلیم شویم و فضا را باز کنیم و اجازه دهیم آن فضای باز شده این بچه را پرورش دهد، چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی، و زایمانش را هم آن بکند، یعنی همه حمل، حامله شدن، پرورش، زایمان، همه، در این صورت تو دل می‌شوی یعنی از جنس خدا می‌شوی، دل اصلی می‌شوی نه دل من ذهنی.

چو دل شوی تو و چون دل، مانند دل می‌پری به سوی غیب، به سوی خدا، یعنی از جنس او می‌شوی، یعنی از جهان نقل می‌کنی، هنوز این جسم را داری، ولی به بینهایت او تبدیل می‌شوی. پس این طوری که ما در ذهن زندگی می‌کنیم و دائماً در محدودیت ذهن هستیم از این می‌رویم بیرون. درست است؟ آره. چند تا مطلب می‌خوانم برای اینکه این

﴿مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲﴾

ایا دلی که تو حامل شدی از آن خسرو

به وقت جنبش آن حمل تا درونگری

یک وقتی این بچه در مرکز ما می‌جنبد و جنبیده، از موقعی که درد شروع شده، یعنی در اولین رنجش که ما کردیم از یکی، در اولین خشم این بچه می‌جنبیده، توجه می‌کنید. به جای اینکه ما به خدا توجه کنیم، رفتیم به جهان. اشعار اینها هستند. می‌گوید:

﴿مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۱﴾

گیرم که نبینی رخ آن دختر چینی از جنبش او جنبش این پرده نبینی

می‌گوید که همین مرکز انسان حامله است به خدا، یعنی ما بالاخره باید خدایت براییم، یعنی تبدیل به او بشویم و این از مرکز ما می‌آید. اینجاست. این بینهایت ما در مرکز ماست الان. سر پرورش و زاییدن هم در آن تو گذاشته شده. می‌گوید که یک دختر چینی



هست زیباست، نماد خداست، که خدا این پرده را تکان می‌دهد، و این بچه ترا در مرکزت پرورش می‌دهد. فرض کنیم که تو با پنج تا حس و ذهنت می‌بینی، و دختر چینی را در پشت پرده که زیباست نمی‌بینی. مگر نمی‌بینی این پرده دارد تکان می‌خورد؟ پس یکی پشت پرده است.

از جنبش او جنبش این پرده نبینی. شما این خدایت را در مرکز نمی‌بینید برای اینکه با ذهن می‌بینید. نمی‌بینید که مرتب یک کسی این پرده را تکان می‌دهد، یک کسی هی درد بوجود می‌آید، هی مرکز شما عوض می‌شود، حالت خوب می‌شود، بد می‌شود، پس یکی دارد این کار را می‌کند. از جنبش او جنبش این پرده نبینی. از جنبش آن دختر چینی که پشت پرده هست، نمی‌بینی پرده دارد تکان می‌خورد.

پرده همین هر چیزی که ما می‌توانیم درک کنیم، از هر چیزی که ما می‌توانیم ببینیم. پرده‌ای که نمی‌گذارد ما خدا را ببینیم درست است؟ و پرده‌ای که نمی‌گذارد جنبش این بچه را، این حمل را در مرکزمان ببینیم. دردهایش را هم نمی‌بینی؟ پس تو نمی‌دانی حامله هستی. درد حاملگی را نمی‌بینی؟ خوب یک کسی دید شکمش بالا می‌آید، می‌گوید من حامله نیستم، حامله نیستم، شکم بالا می‌آید، بچه دارد تکان می‌خورد، حامله نیستی؟ چرا هستی. اما چند بیت از ترجیع بیست و ششم می‌خوانم. می‌گوید:

﴿مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۲۶﴾

گیرم که نبینی به نظر چشمه خورشید

نی گرمیت از شمس بد افسردگی از فی؟

فی یعنی سایه. فرض کنیم که شما به خورشید نگاه می‌کنی، اینقدر نورانی است که نمی‌توانی ببینی. نمی‌دانم خورشید چه هست. هر چه نگاه می‌کنم چشمانم خیره می‌شود. یعنی خدا را نمی‌توانی ببینی. نگاه می‌کنیم چون خیلی درخشنده است، چشم حس تو نمی‌بیند. ولی این را نمی‌بینی که، تمثیلش اینست که وقتی به خورشید نگاه می‌کنی در آسمان، خورشید نورها را می‌اندازد، چشم‌تان خیره می‌شود نمی‌بینید. ولی تو این را متوجه نمی‌شوی که وقتی جلوی خورشید هستی گرم می‌شوی، وقتی می‌روی سایه افسرده می‌شوی.

شما خدا را نمی‌بینید؟ ولی وقتی فضا را باز می‌کنید می‌بینی حالت خوب می‌شود، گرم می‌شود، شاد می‌شود، امیدوار می‌شوی. وقتی می‌روی در ذهن منقبض می‌شوی، مقاومت می‌کنی افسرده می‌شوی. این را هم نمی‌بینی؟ خدا را نمی‌بینی؟ این دو تا تفاوت را که اینجا اینطوری هستی و آنجا آنطوری، این را نمی‌بینی؟ چرا این را می‌بینیم. پس معلوم می‌شود ما می‌بینیم یک علائمی را. همان طور که پشت پرده یک زیبارویی قایم باشد، ما آن را نمی‌بینیم، ولی تکان می‌خورد می‌فهمیم که پشت پرده یک زیبارویی هست.

✽ مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۲۶ ✽

هین دور شو از سردی و بفرزای ز گرمی

تا صیف شود بهمنت و رشد شود غی

غی یعنی گمراهی. می‌گوید که از سردی ذهن و هم‌هویت شدگی و دیدن به وسیله هم‌هویت شدگی‌ها و دردها، اینکه درد ارزش دارد، غم ارزش دارد، افسردگی ارزش دارد، عزا ارزش دارد، از آن بگذر. هیچ چیزی نیست که من ذهنی انجام دهد، توش غم و سردی نباشد. می‌گوید از این دور شو و زندگی را افزایش بده از گرمایی که از فضاگشایی و دیدن خدا دست می‌دهد.

هین دور شو از سردی و بفرزای، یعنی بزرگ شو از فضای گشوده شده، از گرمی، از عشق او، از زیبایی او، از شادی او، از آرامش او، از برکت او، از ذهن نگیر، از آنور بگیر. تا پهن تو یعنی زمستان تو تابستان بشود. خیلی از ما در زمستان هستیم برای اینکه در ذهن هستیم، ذهن هم سرد است پر از درد است. سرد یعنی پر از درد. سیف، تابستان هم گرم است و هم زندگی آدم می‌رود. فکرهاش خلاق می‌شود. در بیرون چیزهایی خلق می‌کند که در آن درد نیست. و این گمراهی تو را که گمراهی من ذهنی و دیدن از پشت عینکهاست تبدیل به هدایت بشود. درست است؟

✽ مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۲۶ ✽

خورشید نماید خبر بی‌دم و بی‌حرف بر بند لب از اَبَجَد و از هَوَز و حَطی

(اَبَجَد - هَوَز - حَطی - کَلَمَن - سَعْفَص - قَرَشَت - حَحَد - صَظَع) ترتیبی خاص برای الفبای عربی در هشت کلمه

می‌گوید که وقتی فضا را باز می‌کنی و فرمان انصتوا را اجرا می‌کنی، یعنی ساکت باشی، ذهنت را ساکت می‌کنی، فضا را باز می‌کنی حرف نمی‌زنی، سوال نمی‌کنی، قضاوت با ذهن نمی‌کنی، فقط فضا را باز می‌کنی، تسلیم را تمرین می‌کنی، در این صورت آن فضای باز شده، خورشید در اینجا زندگی، نماد خداست، به تو خبرهای بدون حرف، بدون لفظ می‌دهد، یعنی به زبان نمی‌گوید. دردهایت شفا پیدا می‌کند.

خورشید نماید خبر بی‌دم و بی‌حرف، یعنی ذهن آنها را نمی‌شناسد و شما این تجربه را دارید. شما فضا را باز می‌کنید می‌بینید که دردهایتان شفا پیدا می‌کند. خرد ایزدی و شادی ایزدی می‌ریزد به فکرت و عملت. هر چه می‌آیی فضا را باز می‌کنی، می‌آیی در این لحظه. و فکرهاست باردار می‌شود از خرد ایزدی.

بر بند لب از اَبَجَد و از هَوَز و حَطی و این اَبَجَد و هَوَز و حَطی را اگر شما قرآن خوانده باشید، آنهايي که قدیم می‌خواندند اینها را می‌خواندند و منظورش از اَبَجَد و از هَوَز و حَطی یعنی از این روش به اصطلاح شناخت الفبای ذهن و حرف زدن و دستور زبان و اینکه این کلمه را بعد از این کلمه می‌آورند، و قالبهای ذهن، یعنی ذهن، یعنی دیدن به وسیله آن الگوها که ذهن می‌بیند، فکر می‌بیند، از اینها دست بردار و خلاصه نرو در قالبهای ذهن و با ذهنت حرف نزن.

وقتی از یک فکر به یک فکر دیگر می‌پریم، معمولاً این فکرها با قواعد ذهن ساخته می‌شوند و در آنها هویت است، می‌گوید لب ببند از اینها، ساکت باش، ذهنت را ساکت کن خلاصه. اما اینها همین‌ها بودند. منظورش از اَبَجَد و از هَوَز و حَطی و کلمن حالا لزومی ندارد



اصلاً اینها را توضیح بدهیم. می دانید هر کدام از این حرفها با یک عددی هم قدیم یا الان هم همین طور شاید، بعضی مردم به این چیزها می پردازند، بعد به هر حرفی یک عدد منسوب می کنند، در کلمه اعداد را با هم جمع می کنند، می گویند این کلمه معادل این عدد است، یا این عدد نشان دهنده این کلمه است. می گوید از این حساب و کتابها و مشغولیتها دست بردار. تو باید فضا را باز کنی به خدا زنده شوی.

اما این غزل خلاصه‌ای از آیاتی از سوره مریم بود. هر کسی که این آیه‌ها را نخواند، درست غزل را نمی‌فهمد. من امروز تصمیم گرفتم که این آیه‌ها را خیلی سریع برای شما بخوانم و شما ببینید که نکاتی در این آیه‌ها هست که به شما کمک بکند و در سایه توضیحاتی که در این آیه‌ها هست غزل را خیلی خوب بفهمیم.

❀ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۱۶ ❀

وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِتَابِ مَرَيمَ إِذِ اتَّخَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا (۱۶)

در این کتاب مریم را یاد کن، آنگاه که از خاندان خویش به مکانی رو به سوی برآمدن آفتاب، دوری گزید. الان خواهیم دید که زبان قرآن هم سمبلیک است. می‌گوید که در این کتاب یعنی در کتاب قرآن شما مریم را یاد کنید. یعنی به داستان مریم توجه کنید. چرا؟ داستان مریم عین داستان ماست. و امروز مولانا گفت مریم کیه؟ مریم مرکز انسان است که در اینجا به صورت یک زن جلوه‌گر می‌شود و همین طور برای اینکه مردم بفهمند، جبریل هم به صورت یک باشنده انسانی جلوه‌گر می‌شود، ولی ما در حالی که ما قصه را می‌خوانیم، شما برداشتهای عرفانی باید بکنید، نه فقط دویی جسمی. این مریم بوده، زن بوده، این هم جبریل بوده، مرد بوده، خوب این دو تا چطوری می‌شوند؟ واقعاً با هم خوابیدند، نخوابیدند، چی شده؟

به این قصه‌ها آنطوری نروید شما. پس امروز گفت مریم دل، پس شما دارید الان از دل انسان صحبت می‌کنید که چکار باید بکنیم، هر انسانی. مریم چکار کرد؟ گفت از خاندان خودش به مکانی که قرار بود آفتاب بالا بیاید دوری گزین. پس معلوم می‌شود که انسان، هر انسانی اگر بخواهد آفتاب درش طلوع کند یعنی به خدا زنده شود، باید یک جوری از دور و ورش خودش را جدا بکند. این نشانگر این نیست که شما بروید با همه دعوا بکنید یا جدا بشوید، بگویید آقا به من نزدیک نشوید. نه. یعنی پایین توضیح می‌دهد، یعنی نگذارید آنها اثر منفی روی شما بگذارند. با ذهن واکنش نشان ندهید. پس مریم می‌خواست چکار کند؟ به مکانی که آفتاب بالا می‌آید. آفتاب سمبلیک همین زنده شدن به بینهایت خداست. در این مورد به عیسی می‌خواهد حمله شود. دوباره توضیح می‌دهد.

❀ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۱۷ ❀

فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا (۱۷)

میان خود و آنان پرده‌ای کشید و ما روح خود را نزدش فرستادیم و چون انسانی تمام بر او نمودار شد. پس مریم چکار کرد که شما هم باید بکنید؟ یک پرده‌ای بین خودش و بقیه مردم کشید. آیا شما این پرده را می‌کشید؟ این پرده، پرده‌ای است که دیگر حرفهای من ذهنی مردم مثل ایرادگیری‌ها و تایید و توجه‌شان روی شما اثر نمی‌گذارد. شما نه فکرهای خودتان را جدی می‌گیرید، نه حرفهای مردم را، فکرهای مردم را، پس یک پرده‌ای می‌کشید که آنها این تجربه معنوی شما را نبینند و کارهای آنها، حرفهایشان روی شما اثر نگذارد. میان خود و آنان پرده‌ای کشید.



وقتی پرده کشید، یعنی شما به خودتان می‌آید می‌گویید که من انسانی هستم که می‌خواهم به بینهایت خدا زنده شوم و آن موقع خدا روح خودش را یعنی جبرئیل را به سوی او می‌فرستد و جبرئیل به صورت انسان تمام عیار به او ظاهر می‌شود، این ظاهر قضیه است. شاید انسان تمام عیار خود انسان می‌شود، یک دفعه به یک بینهایتی تبدیل می‌شود، یک لحظه، ما که این همه من ذهنی داریم، هم‌هویت شدگی داریم، وقتی به طور قطع و یقین می‌خواهیم تصمیم بگیریم که به خدا زنده شویم، یک پرده‌ای می‌کشیم خودمان را جدا می‌کنیم و نورافکن روی خودمان است.

یک لحظه زندگی می‌بیند که بله ما جدی هستیم در این کار، فرستاده‌اش را به سوی ما می‌فرستد و ما یک لحظه یک انسان تمام عیار می‌شویم. این بشر هم، سوياً معنی انسان تمام عیار می‌دهد، ولی تمثیل این آیه که در غزل هم آمده می‌گوید جبرئیل به صورت یک انسان تمام عیار جلوی جلوی او مجسم شد، نباید فکر کنیم که یک انسان باید منتظر جبرئیل باشد که او هم یک آدم است، نه. شما باید منتظر باشید که یک لحظه به یک بینهایتی زنده شوید. این انسان تمام عیار شماست. و بعد می‌گوید:

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۱۸ ❁

قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا (۱۸)

مریم گفت: از تو به خدای رحمان پناه می‌برم، که پرهیزگار باشی.

مریم خوب ترسید، ما الان هم که می‌خواهیم به خدا زنده شویم، هنوز با ذهنمان می‌بینیم. اگر یک لحظه به یک بینهایتی زنده شویم، نمی‌ترسیم؟ می‌گوییم این چی بود، چون ذهن ما را می‌ترساند. تمثیل آیه اینست که مربوط به غزل است، می‌گوید ترسید، فکر کرد این یک مردی است که می‌خواهد مثلاً اذیت کند، به او تجاوز کند، ترسید، ما هم دارد می‌گوید، ما هم اگر جدی باشیم و یک لحظه به یک عمقی زنده باشیم من ذهنی ما را می‌ترساند. می‌گوید این کار نابود شدن است، یک آسیبی می‌خواهد به تو برسد. ولی بلافاصله آن فرستاده یا جبرئیل می‌گوید:

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۱۹ ❁

قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا (۱۹)

گفت: من فرستاده پروردگار تو هستم، تا تو را پسری پاکیزه ببخشم.

در اینجا جبرئیل می‌گوید که، اینها در غزل بود، من آمدم اینجا که به تو یک پسر پاکیزه بدهم. پسر همین سر هشیاری ماست که اگر ما اجازه بدهیم و شمس تبریزی پرورش بدهد و این فضا را باز کنیم در فضای یکتایی باشیم، بینهایت خدا خواهیم شد.

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۰ ❁

قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا (۲۰)

گفت: از کجا مرا فرزندی باشد، حال آنکه هیچ بشری به من دست نزده است و من بدکاره هم نبوده‌ام.

پس می‌بینید مریم هنوز با ذهنش دارد جواب می‌دهد، می‌گوید من چطوری فرزند داشته باشم؟ یعنی ما هم که مرکز ما حامله است، الان با ذهن پاسخ می‌دهیم. چطوری ما با بینهایت خدا وصل می‌شویم، حال آنکه هیچ بشری به من دست نزده و من بدکاره هم نبوده‌ام. فکر می‌کند پسر همین حاملگی معمولی است. بله.



قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۱

قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا (۲۱)

گفت: پروردگار تو اینچنین گفته است: این برای من آسان است. ما آن پسر را برای مردم آیتی و بخشایشی کنیم و این کاری است حتمی و پایان یافته.

یعنی می‌گوید خدا می‌خواهد که مرکز انسان به بینهایت او یعنی خدا حمله شود و این موضوعی است یا کاری است حتمی و پایان یافته. یعنی دیگر بحث و جدل ندارد. انسان نمی‌تواند بگوید من به بینهایت او زنده نمی‌خواهم بشوم و واسطه خدا می‌گوید که این برای من آسان است. حمله کردن مرکز تو و زایاندن تو و پرورش این.

برای همین است که خیلی از مفسرین قرآن نگفتند نه ماه طول کشیده و واقعاً هم ممکن است یک دقیقه طول بکشد، پنج دقیقه طول بکشد، یک سال طول بکشد، چهار سال طول بکشد، گفت برای من آسان است، به شرطی که تو فضا را باز کنی و مقاومت نکنی. و این پسر که بالاخره بینهایت خواهد شد، یک نشانه‌ای است که خدا می‌خواهد یک چیز خوبی به انسان بدهد، و یک بخشایشی است و نشان خداست. معلوم است بینهایت شدن به خدا و زنده شدن به خدا نشان خداست دیگر، پیر است. در غزل چه می‌گفت؟ گفت پیر است. پیر سراسر صفات حق باشد، اگر چه به چشم ذهن تو کف می‌آید، یا بشر می‌آید.

پایان قسمت دوم



قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۲

فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَّتْ بِهِ مَكَانًا قَبِيًّا (۲۲)

پس به او آبهستن شد و او را با خود به مکانی دورافتاده برد.

پس خدا مرکز انسان را یا مریم را آبهستن کرد، بعد به مکان دورافتاده همان فضای یکتایی است، که در غزل هم می‌گوید اگر بگذاری شمس تبریزی این بچه ترا پرورش بدهد. چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی. پس نشان می‌دهد که هر کسی که حس می‌کند آبهستن است به خدا در این صورت باید پرده بکشد، دور بشود از مردم، و با فضاگشایی دائماً در فضای یکتایی باشد و این فضای یکتایی مکان دورافتاده است. پس جبرئیل به مریم گفت یعنی به مرکز انسانی باید در یک مکان دورافتاده که با ذهن نمی‌شود دید باشی. اینها همه علائم هستند که شما باید کجا باشی، برای اینکه فرزند از شما متولد شود.

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۳

فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنِيًّا (۲۳)

درد زاییدن او را به سوی تنه درخت خرما می‌کشاند. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و از یادها فراموش شده بودم.

پس بنابراین درد زایمان او را گرفت. درد زایمان همه ما را گرفته. بنابراین او به سوی تنه درخت خرما رفت. پس تنه درخت خرما یا درخت خرما همین ذهن ماست که به محض اینکه اجازه بدهیم، این مسیح یا همین زندگی با اصل ما از مرکز ما متولد بشود، بلافاصله این درخت خشک شده ذهن سبز می‌شود و میوه می‌آورد. یعنی ما خلاق می‌شویم، ذهن ما اگر ساده بشود، از هم‌هویت شدگی‌ها، حس وجود در ذهن نباشد فوراً سبز می‌شود و میوه آن طرفی در ذهن ما ظاهر می‌شود.

درخت خرما هم یعنی درخت شیرینی، درخت آرامش، درخت شادی که در واقع همان ذهن ما باشد. پس درد زاییدن او را به سوی تنه درخت خرما می‌کشاند. گفتم درخت خرما نماد شیرینی است، و مریم دید که دارد مسیح را می‌زاید. یعنی وقتی ما ببینیم که واقعاً به بینهایت می‌شویم دو تا دید است در اینجا. یکی دید من ذهنی دوباره که مردم چه خواهند گفت، یکی دید خودمان. دید خودمان به لحاظ زندگی خوشحالی است. پس بنابراین اگر با دید خودمان که دید خوشحالی است و دید زندگی است ببینیم، می‌شود این را این طوری معنی کرد که ای کاش قبل از این مرده بودم به من ذهنی و زنده شده بودم.

اگر با دید ذهن ببینی، هر کسی که به بینهایت خدا زنده می‌شود، می‌گوید که خیلی خوب مردم چه خواهند گفت، من دیگر مثل آنها نمی‌بینم. نکند بگیرند مرا بکشند، نکند اذیت کنند. این بچه بینهایت که با من است، دیگر من با باورهای مردم زندگی نخواهم کرد. پس بنابراین به هر دو صورتش قابل گفتگوست. حالا به زبان من ذهنی بگویم می‌گوید: آقا این بچه را من چکار کنم؟ مردم ایراد خواهند گرفت، کما اینکه می‌گیرند.

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۴

فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (۲۴)

کودک از زیر او ندا داد: محزون مباش، پروردگارت از زیر پای تو جوی آبی روان ساخت.



همان موقع است که جوی خرد، جوی شادی از آنور روان می‌شود. پس این حضور متولد شده از ما، از من ذهنی ما، از مرکز مریم ما به ما می‌گوید که ناراحت نباش، محزون نباش برای اینکه همین الان جوی شادی شروع شد. زیر پای تو، زیر فکرهای تو، زیر فکرهای من ذهنی، این جوی و این روان است. تو که دیگر من ذهنی نداری، پس از این جوی می‌توانی استفاده کنی. خوب این جوی خرد می‌آید و شادی می‌آید، ذهن هم ساده شده، این ذهن ساده شده، این ذهن خرما دارد، سبز شده یا نه؟ بله.

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۵ ❁

وَهَزِي إِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ تَسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَنِينًا (۲۵)

نخل را بجنبان تا خرمای تازه چیده برایت فرو ریزد.

پس وقتی مسیح متولد می‌شود یعنی بینهایت زندگی از ما متولد می‌شود ما بینهایت می‌شویم، مرکز ما ساده می‌شود، این عینکها همه برداشته می‌شوند، دیگر ما با دید عینکها نمی‌بینیم. یک جوی خرد و شادی دائماً از زندگی و از طرف غیب می‌آید و از این چهار بعد ما منتشر می‌شود، و به صورت ارتعاش از ما به تمام کائنات می‌رود، اولاً این جوی را شما ببین، ثانیاً نگاه کن الان میوه می‌دهی، ذهنت خلاق شد. این درخت شادی را بجنبان و میوه تازه بخور.

پس ذهنش سبز شد، چهار بعدش زنده شد و خرمای آنوری آمد، بچین بخور. اینها را کی می‌گوید؟ همان بچه می‌گوید.

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۶ ❁

فَكَلِمَیْ وَأَشْرِبِیْ وَعَرِّیْ عَیْنًا ۖ فَإِمَّا تَرِیْنِیْ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِیْ إِنِّیْ نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْیَوْمَ إِنْسِیًّا (۲۶)

پس ای زن، بخور و بیاشام و شادمان باش و اگر از آدمیان کسی را دیدی بگویی: برای خدای رحمان روزه نذر کرده‌ام و امروز با هیچ بشری سخن نمی‌گویم.

کی می‌گوید؟ آن بچه. یعنی حضور ما. حضور ما الان به ما می‌گوید.

و وقتی حضور از ما متولد می‌شود، به ما می‌گوید ذهنت را ببند بگذار من حرف بزنم. دیگر آن من ذهنی تمام شد. روزه بگیر و اگر مردم از تو چیزی پرسیدند بگو از من پرسند. تو روزه بگیر. پس جواب سوال مردم را نده. همیشه از من پرس. کی اینها را می‌گوید؟ بینهایت متولد شده یا در مورد داستان مریم و مسیح که نمادگونه است، مسیح می‌گوید.

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۷ ❁

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلَةً ۗ قَالُوا يَا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئًا فَرِیًّا (۲۷)

کودک را برداشت و نزد قوم خود آورد. گفتند: ای مریم، کاری قبیح کرده‌ای.

پس بنابراین بچه را برداشت و در داستان آورد پیش خودش، گفتند این چیه؟ تو رفتی با یکی خوابیدی و این بچه نامشروع است، کار خیلی زشتی کردی. این نشان می‌دهد که وقتی انسان به بینهایت خدا زنده شود، یعنی این بینهایت که سر روح است، خودش را



در ما پرورش بدهد و ما فضا را باز کنیم و بینهایت در ما زنده بشود، مردم چون با من ذهنی نگاه می کنند قبول نخواهند کرد. به ما ممکن است بگویند این کار زشتی کردی این چیه؟ تو چی می گی، اصلاً دیوان شدی؟
بعد مردم گفتند:

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۸ ❁

يَا أَخْتِ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعِيًّا (۲۸)

ای خواهر هارون، نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت زنی بدکاره.

چرا این کار را کردی؟ این کار غیرعادی است. پدرت آدم خوبی بود در داستان، مادرت هم بدکاره نبود. تو چرا بدکاره شدی؟ پس معلوم می شود دید من ذهنی و دید دیو حضور را و نگاه کردن به خدا را ممنوع می داند. حقیقتاً این داستانها به شما دارد اخطار می کند که شما با دید اکثریت مردم می روید یا نه، یک پرده می کشی خودت را جدا می کنی، فضا را باز می کنی و می گذاری جبریل کار کند، شمس تبریزی کار کند، خدا کار کند یا به حرفهای مردم می روی؟ مردم با دیدشان حضور را قبول ندارند. حالا مریم الان به فرزند اشاره می کند،

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۹ ❁

فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (۲۹)

به فرزند اشاره کرد. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم.

مریم می گوید من روزه هستم، از این بپرسید؟ و مردم می گویند اینکه بچه است و نمی تواند حرف بزند. بله، پس مردم حرف حضور را، بینهایت زندگی را نمی فهمند.

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۰ ❁

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا (۳۰)

کودک گفت: من بنده خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده است.

پس کودک در گهواره یعنی همین حضور تازه متولد شده حرف می زند، می گوید من دائماً موازی با زندگی هستم، دائماً در حال تسلیم هستم. هر اتفاقی بیفتد من فضا باز می کنم و من کتاب دارم. در اینجا کتاب ممکن است واقعاً کتاب انجیل را نمی کند. کتاب تمثیل مولانا اینست که کتاب یعنی من می توانم از آنور بخوانم. از لوح بخوانم، از طرف خدا می توانم الان پیغام بگیرم. کتاب داده خیلی جاها آن فضای یکتایی را مولانا به قرآن تشبیه می کند. می گوید به این شخص قرآن داده شده. منظورش آن قرآن معمولی نیست. هر کسی که به فضای یکتایی دست پیدا می کند، از آنجا می خواند می گوید این هم شبیه قرآن است، کتاب است این.

به هر حال در تمثیل همین کتابی است که مسیح دارد. ولی در اینجا کتاب زندگی است. حالا این داستان مربوط به همه ماست. یعنی اگر ما به حضور زنده بشویم، شرایطش می گوید که چی باید باشد، باید جدا بشویم، پرده بکشیم، پیغامهای ایزدی را بگیریم، فضا را



باز کنیم، او به ما کمک کند. وقتی یک دفعه اولین بار پیغام ایزدی را بگیریم، می ترسیم، فکر می کنیم یک اتفاق بدی می خواهد به ما بیفتد، آن پیغام دهنده به ما می گوید نترس، من از طرف خدا هستم، من الان دارم پرورش می دهم ترا، تو حامله هستی به بینهایت خدا و یواش یواش چون این کار شادی دارد، ما نمی ترسیم دیگر و عینکها را یکی یکی برمی دارد و با عینک زندگی می گذارد ببینیم. و خلاصه

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۱ ❁

جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا (۳۱)

و هر جا که باشم مرا برکت داده و تا زنده‌ام به نماز و زکات وصیت کرده است.

می گوید من، بنابراین، من هر جا باشم که می گفت هر جا باشید رو به بکنید، خدا برکت خودش را از من اظهار می کند و تا زنده هستم، تا کی زنده هستم؟ الی الابد، در حضورم، در نماز و بخشنده هستم و بخشنده هستم و این دو تا چیز را به من وصیت کرده. وصیت کرده که دائماً با او باشم، به او نگاه کنم، یادتان باشد گفتم که غزل خلاصه این آیه‌ها است. می گفت به من نگر، اگر به غیر از من به کس دیگری نگاه کنی، معلوم می شود که از عشق خدای بی خبری. در واقع یک جوری اینها را خلاصه کرده مولانا. زنده‌ام به نماز و زکات. یعنی دائماً به روی او دارم نگاه می کنم و شادی و آرامش و برکات دیگر را در جهان زکات می دهم.

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۲ ❁

وَبِرًّا بِوَالِدَيْيَ وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا (۳۲)

و نیز نیکی کردن به مادرم. و مرا جبار و شقی نساخته است.

می گوید این زندگی به من اینطوری می گوید، مادرم فرم است، این چهار بعدم است، این را هم باید نگه دارم و اینست که کسی که به حضور برسد، بدنش را از بین نمی برد، از بدنش مواظب است و می داند که تا زمانی که بمیرد از این بدن باید استفاده کند. مثل من ذهنی نیست که بدن را مورد سواستفاده قرار بدهد و هر روز مسموم کند یا بدن را بزند. خیلی از روشهای من ذهنی افراطی بدن را می زنند، زجر می دهند، بلکه این بدن تنبیه بشود و این روح ما از توش دربیاید. اینها همه غلط است. ببین اینها درست است. مولانا درست می گوید.

و نیز نیکی کردن به مادرم. یادتان هست گفت ترا پدر عقل کل است و فرم مادر است. تن، مادر است. ترا که عقل پدر بودست و تن مادر. یادتان هست، همین را می گوید. و من جبار و ظالم و بدبخت نیستم،

یعنی من ظلم نمی کنم. زورگو نیستم. پس معلوم می شود شقی یعنی بدبخت و ظالم و زورگو فقط من ذهنی است. پس هر کسی که به خدا زنده شده به تمام این عالم که از فرم ساخته شده نیکی می کند. مثل من های ذهنی نمی آید دریاها را کثیف کند، نمی دانم انسانها را مسموم کند، آب را خراب کند، هوا را خراب کند بخاطر حرصش. به هر حال بگذریم.

بعد می گوید



🌸 قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۳ 🌸

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (۳۳)

سلام بر من؛ روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که دیگر بار زنده برانگیخته می‌شوم.

و سلام بر من را مولانا معنی کرده گفت هر موقع خدا به ما سلام می‌کند، قحح بزرگ شرابش را می‌دهد. پس این هم خیلی جالب است که می‌گوید روزی که من زاده شدم از مادر، خدا سلام کرده یعنی شرابش را به من داده و می‌دهد، به شرطی اینکه در طول زندگی این جهانی من برانگیخته بشوم و مرتب شرابش را بدهد به من، و موقع مردن هم باز هم سلام او دارم. ولی برانگیخته شدن یعنی از من ذهنی زنده شدن و درآمدن و زنده شدن به او. این بیت را ببینید.

🌸 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱ 🌸

خوش خبران غلام تو رطلِ گران سلام تو

چون شنوند نام تو یاهو کنند پا و سر

این را هفته گذشته خواندیم. یعنی کسانی که از طرف تو خبر می‌آورند اینها دائماً در حال تسلیم هستند. و سلام تو همین قحح بزرگ شراب است که تو به ما می‌دهی، و این خوش خبران آدمهایی هستند که همین که نام تو را می‌شنوند، پا و سر من ذهنی را بی‌اثر می‌کنند، بیهوده می‌کنند، می‌گویند به درد نمی‌خورد. هفته گذشته خواندیم. پس سلام خدا برای کسی است که اولاً موقع زاده شدن دیدید که ما چقدر شادیم، اگر ما به موقع به وسیله واقعاً پدر و مادر عشقی بزرگ شویم و خیلی به من ذهنی تاکید نکنند و ما برانگیخته شویم یعنی زنده شویم به او، موقع مردن هم سلام اوست. یعنی شادان می‌میریم. چرا که به بینهایت او زنده شدیم. بله، در اینجا می‌گوید:

🌸 قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۴ 🌸

ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ (۳۴)

این است عیسی بن مریم - به سخن حق - همان که در باره او در تردید بودند.

می‌گوید اینست زاده شدن انسان به صورت بینهایت او که همه من‌های ذهنی انکار می‌کنند. یعنی مردم که من ذهنی دارند قیامت را قبول ندارند که انسان وقتی در این تن است می‌تواند به بینهایت او زنده شود. فکر می‌کنند باید بمیرند و بروند، یک موقعی قیامت بشود، آن موقع زنده می‌کنند آدم را به حسابش رسیدگی می‌کنند. می‌گویند نه. اینها را قرآن می‌گوید. این است عیسی مسیح، یادتان هست مولانا گفت مریم دل. یعنی این بینهایت خدا که از انسان متولد می‌شود این همان مسیح است یا عیسی پسر مریم است. گفتیم که وقتی عیسی یا مسیح از مرکز ما می‌آید، مرکز ما مرکز می‌شود، برای اینکه من ذهنی فرو می‌ریزد. تمام این عینکها برداشته می‌شود. مولانا می‌گفت چو دل شوی، تو و چون دل به سوی غیب بری. یعنی مرکز تو پر از خدا می‌شود. می‌گوید دیدی این طوری می‌شود، دیدی قیامت می‌شود؟ و همه یعنی من‌های ذهنی در تردید بودند، شک بودند که نگه داشتند من ذهنی را دیگر.



حالا اینها را برای چه می خوانم؟ که شما ببینید آیا شما هم راجع به عیسی یعنی تولد انسان یا بینهایت خدا از مرکز انسان شک دارید؟ اگر ندارید برای چه من ذهنی را ادامه می دهید. شما در قیامت شک دارید؟ ندارید. پس چرا این قدر من ذهنی را ادامه می دهید؟ بله الان می گوید

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۵ ❁

مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۳۵)

نسزد خداوند را که فرزندی برگزید. منزله است. چون اراده کاری کند، می گوید: موجود شو. پس موجود می شود.

بله این از آن آیه های مهمی است که ما مرتب به آن اشاره می کنیم که حق اذا قضا دارد و یکی هم کن فیکون. می گوید که اینها همه سمبلیک بود برای اینکه خدا فرزندی برای خودش انتخاب نمی کند، بلکه او منزله از فرم است. یعنی پاک از فرم است، خدا از جنس فرم نیست. پس این نمادگونه بود. نمادش چه بوده؟ نمادش این است که خودش را گذاشته در مرکز انسان و مرکز انسان را حامله کرده و خودش پرورش می دهد و در انسان به خودش زنده می شود، و این با قانون قضا اذا قضا به عربی هم نگاه کنید و کن فیکون کاری می کند.

یعنی مرتب قانون قضا، ذهن خدا قضاوت می کند شما نمی کنید. یادتان هست گفت مریم روزه گرفت، اولش هم مثل روزه ها بود، خودش پرده کشید، جدا کرد خودش را، بنابراین در واقع ذهن را تعطیل کرد. شما اگر قرار باشد پرده بکشید بین خودتان و مردم باید ذهن را تعطیل کنید دیگر ذهن حرف نزنند، برای اینکه ذهن حرف بزند که دیگر حرفهای مردم را می زند. پس می گوید که منظور ما این نبود که واقعاً یک زنی به خدا حامله شد، منزله است او، منظور ما این بود که مرکز انسان که مولانا هم گفت مریم دل به یک رازی حامله شد، این راز خودش خودش را آشکار می کند، و این همان بی نهایت خداست، و او قضاوت می کند شما نمی کنید، و او می گوید بشو یا موجود شو پس موجود می شود.

و بیت آخر می گفت:

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ❁

چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی

چو دل شوی تو و چون دل به سوی غیب پری

پس اگر شما ذهن را خاموش کنید و هر لحظه فضا را باز کنید و این حمل شما یعنی سرهشیری شما بوسیله خدا پرورش پیدا بکند که او می گوید بشو و می شود، و او قضاوت می کند شما نمی کنید، شما مقاومت نمی کنید مسیح در شما، یعنی بینهایت خدا زاده می شود. پس این با قضاوت خدا و کن فکان صورت می گیرد. این دو بیت را بارها خواندیم دوباره اینجا می خوانم.

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴ ✽

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ پپذیر

کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

این کن فیکون هم از این آیه هم از برخی آیه های دیگر می آید یکی مهمترینش همین است که می بینید. در این لحظه خدا قضاوت می کند یک اتفاقی بوجود می آورد شما ذهن را خاموش می کنید، کن فکان کار می کند، به این ترتیب حمل شما یعنی بچه ای که در مرکزتان دارید بوسیله شمس تبریزی یا خدا پرورش پیدا می کند، پس دم او هر لحظه که وارد میشود به شما جان می دهد، و از آیه نَفَخْتُ هم به اصطلاح تو یک چیزی یاد بگیر، که اومرتب دمش را به ما می رساند برای پرورش، نه تنها با دَمَش ما را حامله کرده، یادتان هست که گفت:

✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ✽

از آن نَفَس که درو سرِ رُوح پنهان شد

بکرد حامله دل را رسولِ ره گذری

از آن نفس، او می دمد به شرطی که ما ندمیم حرف نزیم. پس کار او کن فیکون است و موقوفِ عللی که من ذهنی ایجاد می کند که از بیرون است نیست. و در غزل داشتیم اگر یادتان باشد گفت: از بارگاه آمدیم نه از خوشی و تری، نه از ذهن نه از جهان بیرون، یعنی از جهان بیرون شما کمک نمی گیرید. این بیت هم بارها خوانده ایم می خورد به اینجا:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶ ✽

می دویم اندر مکان و لامکان

پیش چوگانهای حکم کُنْ فکان

یعنی طبق باز هم آن آیه که او قضاوت می کند، و اراده می کند، و او می گوید موجود شو و تغییر کن و تغییر می کند. وقتی که ما فضا را باز می کنیم. و این را هم می گوید در این لحظه حکم کن فیکون وجود دارد کن فکان، و شما مقاومت نمی کنید مثل یک گویی، چوگان حکم، بشو یا موجود شو دارد کار می کند، و شما فضا را گشوده شده نگاه می دارید و مکان و لامکانتان را تغییر می دهد. لامکان فضای گشوده شده است هی باز می شود، اینکه باز می شود دارد مسیح متولد می شود.

یعنی این بچه را از مرکز ما همین کن فکان متولد می کند، نه عللی که ما با ذهنمان از بیرون فکر می کنیم نه تأیید مردم، نه که مردم بگویند استاد چقدر شما می دانید؛ نه نه نه نه؛ نه توجه مردم نه پول مردم، نه هیچ چیز از این دنیا، هیچ چیز ذهنی نمی تواند به ما کمک کند، فقط کن فکان می کند. و ما هم مکانمان را درست می کند، مکان این چهار بعد ماست و هر چیزی که در بیرون می خواهید ایجاد کنید، لامکان این فضای گشوده هست.



پس از یک مدتی می بینید که بتدریج که این فضا دارد بی نهایت می شود، در بیرون این چهار بعدتان دارد اصلاح می شود، بدنتان دارد سالمتر می شود، فکرهایتان خلاق می شود، هیجانانتان از جنس عشق می شود زیبا می شود دیگر از جنس خشم و ترس و اینها نیست، مکان است اینها دیگر، هی جاندار می شوید، هی مرتب می بینید که دارید زنده تر می شوید. قبلاً کِسلِ بودی افسرده بودی الآن نه، زنده تر می شوی، انرژی بیشتری داری، تکان می خوری، بهتر می بینی زیباتر می بینی، در مردم زندگی را می بینی. دیگر آن چیزهای بد را نمی بینی.

این عینکها یکی پس از دیگری برداشته شد دیگر از پشت این عینکهای مادی نمی بینی توجه می کنید. مکان و لامکان دست حکم کن فکان است نه علل بیرونی، اینها همه در واقع دانشی است که ما از فرهنگ غنی مان می گیریم و به شما اطلاعات زیادی می دهد اگر اینها را زیاد بخوانید و متوجه می شوید من ذهنی دیگر نمی تواند شما را زمین بزند، اما بقیه آن آیه ها را هم بخوانم سریع و هنوز مسیح دارد صحبت می کند همان بچه توی گهواره یعنی این حضور تازه متولد شده شما، شما می بینید این درست دارد می گوید، و من اگر با من ذهنی صحبت کنم که همه اش از پشت دید هم هویت شدگیها می بینم. مثلاً کسی که مقدار زیادی ریشه دار شده، عمیق شده یکدفعه می بیند که یک توقعی پیدا کرد از یکی، فوراً یادش می آید که توقعش را صفر کند چون این توقع مال این مسیح نیست که زاده شده، مال همین من ذهنی بقایای من ذهنی است می اندازد دور و مسیح می گوید یعنی بی نهایت تازه متولد شده:

❀ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۶ ❀

وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۳۶)

والله پروردگار من و پروردگار شماست، پس او را پرستید، که راه راست این است.

یعنی خدا پروردگار همه آدمیان است. پس او را پرستید یعنی من ذهنی و هم هویت شدگی هایش را نپرستید که راه راست این است و راه راست این نیست که لحظه به لحظه ما بپریم به ذهن و ذهن هم یک چیزی را به ما نشان می دهد که ما با آن هم هویتیم و عینک ماست ما آن را بپرستیم، باور بپرستیم پول بپرستیم بچه مان را بپرستیم یعنی مفهوم اینها را بپرستیم، شغل مان را بپرستیم، هیكل مان را بپرستیم، نه، فضای گشوده شده بینهایت شده که هم تو هستی هم آن، آن را بپرست که راه راست این است. هنوز مسیح دارد صحبت می کند.

آیا مردم قبول کردند؟ نه، چرا قبول نکردند؟ برای اینکه آنها با عینک هم هویت شدگی می بینند. آیا مردم قبول نکردند در این داستان مسیح از بین می رود، و مریم هم شروع می کند به من ذهنی؟ نه؛ نه، متولد شده، آیا شما به حضور زنده بشوید مثل مولانا، مثالش مولانا، آیا مولانا با انتقادات و با مخالفتهایی که با او کردند و الآن هم می کنند، واقعاً از بی نهایت خدا برگشت، گفت من دیگر بی نهایت را بگذارم کنار بروم دوباره من ذهنی بشوم؟ نه، پس مسیح حرف زد،



قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۷

فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ^ط فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۳۷)

گروه‌ها با هم اختلاف کردند، پس وای بر کافران به هنگام حضور در آن روز بزرگ.

گروه‌ها با هم اختلاف کردند خیلی مطلب جالبی است، گروه‌ها وقتی ادیان با هم می‌جنگند یعنی چی؟ یعنی هر دو طرف باور پرستند، برای اینکه اگر خداپرست بودند که نمی‌جنگیدند؛ می‌گفتند من از جنس خدا هستم در تو خدا را می‌بینم؛ تو هم از جنس خدا هستی در من خدا را می‌بینی، هر دو مان به بینهایت زنده هستیم پس ما اختلافی نداریم؛ اختلاف در این سطح یک سری باورها که به راحتی.

پس وقتی می‌گوید اختلاف کردند یعنی مسیح را نپذیرفتند، نپذیرفتند که می‌شود به بی‌نهایت خدا زنده شد. یعنی منظور و مقصود از آمدن به این جهان را درک نکردند با وجود اینکه بچه می‌گوید من صاحب کتاب هستم، من از آنور دارم می‌خوانم، یک خدا بیشتر نیست شما همه تان یک زندگی هستید، قبول نکردند. می‌گوید وای بر این آدم‌ها این انسان‌های هم هویت شده که این عینک‌های هم هویت شدگی را در این لحظه که هنگام زادن مسیح است و زنده شدن به بی‌نهایت خداست بر نداشتند.

در آن روز بزرگ این لحظه. همه ما در این لحظه می‌توانیم این عینک‌ها را بر داریم. من نمی‌آیم بگویم نه ماه بوده این حاملگی اگر این‌ها را بخوانید می‌بینید که بعضی‌ها می‌گویند چند دقیقه بوده بعضی‌ها می‌گویند چند ماه بوده برای اینکه نماد گونه صحبت می‌کند که، واقعاً حاملگی معمولی نیست که نه ماه طول بکشد. هنوز مسیح صحبت می‌کند:

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۸

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۳۸)

چه خوب می‌شنوند و چه خوب می‌بینند آن روز که نزد ما می‌آیند. ولی ستمکاران امروز در گمراهی آشکاری هستند.

دیگر واضح است چه می‌گوید دیگر. می‌گوید وقتی این بدن می‌پاشد آیه زبری هم می‌گوید روز حسرت است آن موقع می‌بینند، می‌بینند که هر لحظه فرصت داشتند به من زنده شوند و برای همین اینجا بودند هم می‌شنوند هم می‌بینند وقتی به پیش ما می‌آیند. ولی امروز همین هم هویت شدگان با چیزهای مادی و آنهایی که عینک روی چشم دلشان دارند ستمکار هستند در گمراهی هستند برای اینکه از عقل من ذهنی استفاده می‌کنند، و از دید هم هویت شدگی‌ها می‌بینند.

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۹

وَأَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۳۹)

آنان را از روز حسرت که کار به پایان آمده و آنان همچنان در حال غفلت و بی‌ایمانی هستند بترسان.

یعنی ماها را ما انسان ها را که من ذهنی را رها نمی کنیم روز حسرت روز مرگ ماست، یا شاید یک خرده مانده به مرگ ما. ما متوجه می شویم که هر چه که می خواستیم یعنی آن خدا همیشه با ما بوده و امکان زنده شدن به او بوده، و ما این عینک های هم هویت شدگی را ادامه دادیم و بد دیدیم. می گوید به آنها هشدار بده که روز حسرت که چرا این کار را نکردم بالاخره پیش خواهد آمد.

❁ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۴۰ ❁

إِنَّا فَحْنُ نَرْتِ الْأَرْضِ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ (۴۰)

هر آینه ما زمین و هر که را بر روی آن است به ارث می بریم و همه به نزد ما بازگردانده می شوند.

از زبان خدا هنوز مسیح می گوید که به انسان ها بگو که هیچی مال آن ها نیست. هر چی که با آن هم هویت شده اند و از عینک آنها می بینند مال ماست، آنها را می گذارند و می روند. پس به آنها نجسبند، پس آن میراث ماست نه میراث انسان ها. یعنی هر انسانی باید بداند با هر چه که هم هویت شده آن را نخواهد برد، یا نخواهد داشت به زودی رها خواهد کرد، پس بهتر است که هر چه زودتر رها کند قبل از اینکه به سوی خدا برود. بله این بود داستان این چند بیت که مولانا خلاصه آن را در آن غزل گفته الان این ها، این سه بیت را دوباره می خوانم کاملاً معنی دار شد.

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ❁

از آن نفس که درو سر روح پنهان شد

بگرد حامله دل را رسول ره گزری

دیگر پس از این داستان کاملاً مشخص است

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ❁

ایا دلی که تو حامل شدی از آن خسرو

به وقت جنبش آن حمل تا درونگری

پس همه ما دل مان از آن شاه به وسیله جبرئیل حامله شده درسته، وقتی این طفل می جنبد معنیش این است باید به خدا نگاه کنی تا او پرورش بدهد. در داستان مریم و مسیح دیدید که جبرئیل فوراً او را به جای دوری برد، جای دور همان لامکان است، یعنی ما می توانیم با فضا گشایی در حالی که می دانیم مرکز ما به بی نهایت او حامله است، مرتب فضا گشایی کنیم یعنی از بین مردم در حالی که بین آنها هستیم، برویم به فضای یکتایی، اگر کسی فضا را هر لحظه باز می کند به مکان دور دست نقل مکان کرده، که مردم دست شان نمی رسد. چون شما این ذهن را فعال نکنید مردم به شما دسترسی ندارند، از طریق فکر کردن های من دار است که مردم می توانند شما را آزار بدهند، حتی من ذهنی شما می تواند آزار بدهد بله.



✽ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲ ✽

چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی

چو دل شوی تو و چون دل به سوی غیب پری

مریم وقتی حامله بود چه کسی مواظبتش می کرد؟ برد یک جای دور، فضای یکتایی خود جبرئیل. یادمان باشد جبرئیل هم آدم نیست، جبرئیل یعنی یک وسیله یا واسطه‌ای که پیغام خدا از طریق او می آید، الان شادی زندگی به شما می رسد، این واسطه‌ای که به شما می رسد این است. توجه کنید مولانا در دفتر سوم داستان فیل می گوید: درست است که صحبت جبرئیل هست، ولی همیشه تو خودت به گوش خودت می گویی، شما این را بروید آنجا بخوانید.

در این آیه قرآن هم طبق صحبت مولانا اگر بگوییم می گوید جبرئیل به صورت انسان کامل، انسان کامل خودتی که به گوش خودت همه را می گویی، شما می نشینی منتظری، می بینی که یک پیغامی رسید ذهنت آرام اگر هم فعال است فعالیتش خیلی پایین است یعنی یک پیغامی به تو رسیده کی می گوید این را؟ خودت می گویی به گوش خودت، خودت به گوش خودت می گویی یعنی جبرئیل می گوید.

به هر حال اگر بگذاریم که بچه ما را شمس تبریزی، شمس تبریزی یک انسان زنده شده به بینهایت خداست، یا خود خداست. خدا دو صورت دارد یا خودش است یا زنده شده به بی نهایت خودش در یک انسان، زنده شده به بی نهایت خودش در یک انسان، شمس تبریزی هست اسمش. اگر او بچه دل ما را مواظبت کند ما فوراً تبدیل به دل یعنی بی نهایت خدا می شویم. این عینک‌ها فوراً برداشته می شوند و به او زنده می شویم. می پریم به غیب یعنی از این جهان دیگر به صورت کامل منفصل می شویم. این جهان نمی تواند تو را به خودش بکشد چون دیگر هیچ هم هویت شدگی در شما نمانده دیگر.

راجع به عقل جزوی و عقل کل ابیاتی خواهیم خواند. عقل جزوی عقل من ذهنی است، وقتی ما می آییم به این جهان و با مفاهیم ذهنی که مربوط به چیزهای بیرونی هست هم هویت می شویم، آنها عینک ما می شوند و آن دیدها به ما یک عقلی می دهند، که آن عقل من ذهنی یا عقل جزوی است. این عقل بسیار محدود است. و مولانا این عقل جزوی را با عقل کل که تمام کائنات را اداره می کند، و بدن ما و همه چیز ما را هم می تواند اداره کند، منتها با مشارکت و توافق ما اگر باشد این بهترین حالتش است، وگرنه ما دچار عقل جزوی می شویم. حالا ما می خواهیم ببینیم عقل جزوی چی هست و چه تفاوتی با عقل کلی دارد. و شما با ابیات مولانا به این نتیجه می رسید که عقل جزوی به درد نمی خورد. مخصوصاً برای برگشت از جهان و دریدن پرده هم هویت شدگی‌ها به درد نمی خورد.

و می خواهیم یاد بگیریم که اگر آن پرده ها را برداریم و بدریم که دیگر عقل جزوی وجود نخواهد داشت. ولی اگر شما اصرار به عقل جزوی بکنید از عقل کل بی خبر خواهید شد. درست مثل این غزل، گفت یا باید به رخ خدا بنگری یا رخی که برکت از او دارد نمک از او دارد یا گرفتار خواهی شد.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۹۵ ✽

عقل جزوی، عقل استخراج نیست جز پذیرای فن و محتاج نیست

پس عقل من ذهنی که از هم هویت شدگی ها به دست می آید عقلی نیست که از جهان غیب چیزی بتواند استخراج کند بیاورد، توجه می کنید؟ دسترسی به جهان غیب ندارد، درست مثل استخراج نفت چه جوری است؟ برای کشیدن برکت زندگی، پیغام زندگی، پیغام غیبی، که آدمهایی مثل مولانا و پیغمبران به آن دست زدند، باید عقل کلی داشته باشی. پس باید یکی یکی این عینک ها را برداری از دید آنها نبینی، وقتی این عینک ها تبدیل شدند به فضای خالی، عقل کلی می آید، آن موقع شما می توانید ذهن تان را خلاق کنید. تا زمانی که ذهن ما حس هویت و حس وجود حمل می کند، یعنی ما از ذهن مان می خواهیم به ما بگوید ما کی هستیم، ذهن ما خلاق نخواهد شد.

عقل جزوی محتاج است، چون دسترسی به غیب ندارد، الهام ندارد، فقط می تواند تربیت بشود و فن بپذیرد، یعنی ذهن ما می تواند فقط ریاضیات یاد بگیرد، یک حرفه را یاد بگیرد، فرض کنید که بتواند یک پیشه ای را یاد بگیرد، توجه می کنید؟، یک کاری را یاد بگیرد. ولی از آن ور نمی تواند پیغام بیاورد.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۹۶ ✽

قابل تعلیم و فهم است این خرد لیک صاحب وحی تعلیمش دهد

می گوید این من ذهنی ما عقلی دارد که این را می شود تربیت کرد، قابل تعلیم است و می تواند بفهمد. مثلاً ما می رویم مدرسه، ریاضیات را می فهمیم، فیزیک را می فهمیم، شیمی را می فهمیم. ما می توانیم بریم مدرسه از کتاب چیز یاد بگیریم، من ذهنی مان را هم حفظ کنیم، اما می توانیم آنها را برویم یاد بگیریم و بریم حتی درس بدهیم، می توانیم ریاضیات یاد بگیریم ریاضیات هم درس بدهیم پول بگیریم. اما اگر قرار باشد که آموزش ببیند یک چیز جدید را باید صاحب وحی به او یاد بدهد. می خواهد بگوید که این چیزهای اختراع شده در این جهان مثل همین ریاضیات یا فیزیک یا هر چی، به وسیله صاحبان وحی به این جهان آمده است.

ولی اینها را ما می توانیم به شاگردانمان یاد بدهیم و آنها هم یاد بگیرند ولی اگر قرار باشد، مخصوصاً، این عقل جزوی را ما تربیتش کنیم و به یک جایی برسائیم صاحب وحی مثل مولانا، مثلاً، یا بزرگان، باید یک جوری تربیتش کنند که این



بتواند هم هویت شدن با این تعلیم را نگیرد، یا اگر گرفته است بیندازد. به هر حال صاحب وحی می تواند هم آموزش بدهد که حرفه یاد بگیرد و هم آموزش بدهد که این هم هویت شدگیها را یواش یواش بیندازد. می خواهد بگوید که ما قابل تعلیم هستیم. کسی نباید بگوید که من دیگر این همه درد ایجاد کردم، این هم هویت شدم، بدبخت شدم، تمام شد رفت، نه. صاحب وحی تو را می تواند هم برای کار تعلیم بدهد، هم برای خداشناسی و زنده شدن به خدا تعلیم بدهد.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۹۷ ✽

جمله حرفت ها یقین از وحی بود اول او لیک عقل آن را فرود

یعنی هر حرفه‌ای که پیدا شده است حتما یک کسی از آن ور آورده است این را، وگرنه اینجا که نبوده قبلا؛ تمام اختراعات؛ اولش. ولی اینجا عقل جزوی توسعه‌اش داده است. مرتب آزمایش کرده است و دیده است این را با آن قاطی کنی چه می‌شود، و این را توسعه داده است. ولی اولش از آن ور آمده است. می خواهد بگوید که عقل جزوی نمی‌تواند از آن ور بیاورد و ما هم می‌دانیم کسانی برای ما مهم هستند که از آن ور یک چیز جدید می‌آورند، مثل همین‌ها، اینها مگر راجع به انسان نیست؟ همین اینهایی که می‌خوانیم چقدر به ما کمک می‌کند؟ ما که نمی‌دانستیم که، قبل از خواندن می‌دانستید شما؟ نمی‌دانستید. یکی اینها را از آن ور آورده است راجع به انسان.

مخصوصا راجع به انسان، من ذهنی چی هست؟ چه خاصیت‌هایی دارد؟ چه جوری بتوانیم بشناسیم؟ چه ابزارهایی دارد؟ اینها را صاحبان وحی دارند به ما می‌گویند. مثل همین چیزهایی که الان از قرآن خواندیم، یا همه آن چیزهایی که از مولانا خواندیم. توی غزل دیدید به چه زیبایی مطلب را به ما گفت؛ یا در روی من بنگر، خدا می‌گوید یا به من نگاه کن، یا کاری از پیش نخواهی برد. خوب این اطلاعات مهمی است. برای ما که حتی در این زمان که این همه آدمهایی مثل مولانا ما را راهنمایی کردند، هنوز راه عقل جزوی را می‌رویم.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۹۸ ✽

هیچ حرفت را بین کین عقل ما تاند او آموختن بی اوستا؟

می‌گوید که، شما نگاه کن هیچ شغل، هیچ پیشه، هیچ حرفه را این عقل من ذهنی ما می‌تواند بدون استاد یاد بگیرد؟ ما اگر مدرسه نرویم، فیزیک، شیمی، ریاضی یاد نگیریم، همینطور خودمان یاد می‌گیریم؟ نه نمی‌گیریم که. می خواهد بگوید که کسی که در او مسیح متولد شده است می‌تواند از آن ور پیغام بیاورد. بله، پس بدون استاد، من ذهنی کاری از پیش نمی‌برد. می خواهد بگوید که این عقل هم عقلی هست، به درد ما می‌خورد در این جهان، ولی خیلی‌ها این عقل را می‌خواهند استفاده کنند برای زنده شدن به خدا، برای دیدن خدا؛ اصلا کار نمی‌کند.

بله، آن تمام شد. اجازه بدهید این قسمت هم بخوانم:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹ ✽

عقل جزوی می‌کند هر سو نظر عقل کل را گفت: ما زاغ البصر

تفاوت عقل جزوی و عقل کل را می‌گویند. می‌گویند خدا به عقل کل گفته است تو این ور، آن ور نگاه نکن، فقط به من نگاه کن. ما امروز راجع به چی صحبت می‌کنیم؟ راجع به اینکه گفته است که به روی من نگاه کن، به رخ من نگاه کن، گفتیم برای این کار باید از جنس فضای گشوده شده بشویم. پس معلوم می‌شود فضای گشوده شده از جنس عقل کل است. و شما هم می‌دانید که عقل کل، در ضمن، از ریب المَنون، یعنی حوادث ناگوار در امان است، قبلاً هم خوانده‌ایم که گفت:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵ ✽

عقل جزوی، گاه چیره، گاه نگون عقل کلی، ایمن از ریب المَنون

این عقل جزوی بعضی موقع‌ها پیروز می‌شود، یعنی چیزی را به دست می‌آورد، بعضی موقع‌ها از دست می‌دهد، گرفتار می‌شود، افسرده می‌شود. ولی هیچ موقع نمی‌تواند از حوادث ناگواری که بر او رخ می‌دهد، به اصطلاح، خودش را آزاد کند. حوادث ناگوار بر او رخ می‌دهد، فقط عقل کلی است که حوادث ناگوار به او رخ نمی‌دهد. پس خدا به عقلی که از گشودنش فضا به دست می‌آید؛ عقل کل؛ گفته است فقط تو می‌توانی به من نگاه کنی و نگاهت نلغزد.

و دوتا اصطلاح هست، یکی ما زاغ البصر، یکی هم در اینجا مولانا از زاغ استفاده می‌کند و من ذهنی می‌گویند که مثل زاغ است، این ور، آن ور نگاه می‌کند. و این ما زاغ البصر بودن، یعنی چشم آدم نلغزد، برای برگشت از جهان لازم است، یعنی شما در هر جایی که هستید، هر چقدر درد دارید، هر چقدر هم هویت شدگی دارید، اگر شما تسلیم بشوید و فضا را باز کنی و با آن عقل کلی که الان ایجاد شده است ببینید، دیگر به سویی که هر فکری می‌کشد نمی‌روید. پس کلید این است: وقتی شروع می‌کنید به سوی زندگی رفتن، فضای یکتایی رفتن، این عینک‌های هم هویت شدگی را هیچ موقع به چشم نزنید، درست است؟

مولانا مثال می‌زند، همینطور که در اینجا گفته شده است، می‌گویند که، مثلاً حضرت رسول ما زاغ البصر بوده است، یعنی وقتی شروع کرد از موقعیتی که داشت از آنجا به فضای یکتایی رفتن، هیچ دیگر این ور، آن ور را نگاه نکرد، مستقیم رفت. ولی ما یک لحظه فضا را باز می‌کنیم، یک لحظه، ده لحظه فضا را می‌بندیم و این ور، آن ور نگاه می‌کنیم. یک موقع است شما صاف می‌روی، یک موقع هی این ور را نگاه می‌کنی، آن ور را نگاه می‌کنی، یک دفعه هم جلویت را نگاه می‌کنی، خوب معلوم است درست نمی‌بینی، توجه می‌کنید؟ کلید این است که وقتی برمی‌گردی، من ذهنی یک خُرده که آمدی، مثلاً یک رنجش را انداختی، خیلی خوب بود این، دومی را هم بیندازی، سومی را هم بیندازی، چهارمی، دیگر نه اینکه



بعضا اینجا یک رنجشی انداختی، از مثلا همسرت، همسرت برگردی یک چیزی بگویی که ای بابا من خبط کردم آن رنجشم را انداختم، ای کاش نمی انداختم، بی خودی تو را بخشیدم. چرا؟ آن موقع که می انداختی عینک نداشتی؛ عینک هم هویت شدگی، الان من ذهنی با حرف همسرت عینک نبخشیدن را به چشم زد، عینک زاغ را. آن موقع ما زَاغَ الْبَصَرَ بودی، الان شده‌ای؛ به هر سو نظر می کنی. الان به سویی که این عینک نشان می دهد نظر کردی. پس عقل کل را گفت، خدا به عقل کل دستور داده است که به این ور و آن ور نگاه نکن. پس ما باید عقل کل بشویم به سوی او برویم. اما عقل جزوی هر سو نظر می کند، اصلا کارش نظر کردن به سوها است. چون هر لحظه از پشت یک عینک به جهان نگاه می کند، مهم است این قسمت. بله، این از آیه قرآن است می گوید:

﴿قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷﴾

« مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ »

« چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت. »

این یک ترجمه هست، ولی این یکی ترجمه را من دوست دارم، این مربوط به هر انسان است، هر انسانی که از جهان برمی گردد باید ما زَاغَ الْبَصَرَ باشد. برای ما زَاغَ الْبَصَرَ بودن؛ یعنی این ور و آن ور نگاه نکنند، باید از جنس عقل کل باشد. برای اینکه از جنس عقل کل باشد باید فضا را باز کند، تسلیم بشود و طغیان نکنند، یعنی واکنش نشان ندهد. بله، یک ترجمه دیگر هست یعنی من ترجیح می دهم، می گوید: « چشمانش نلغزید و طغیان نکرد. » این طغیان کردن به انسان می خورد، وقتی انسان واکنش نشان می دهد، طغیان می کند و به سو نگاه می کند، از پشت عینک نگاه می کند، توجه می کنید؟ یعنی برمی گردید، تا آنجا که مقدور است نگذارید من ذهنی عینک هم هویت شدگی یا عینک درد را به چشمتان بزند. اگر زد کارتان تمام شد، چون اگر زد، غلط دیدید، بلافاصله عینک غلط دیگر می زند، چون دیگر متمایل شدی به غلط دیدن. فضا را باز کردی؛ عقل کل است، ببندی یک عینک به چشمت می خورد آن موقع طبیعی به نظر می آید غلط ببینی، از آن دید غلط هم بپری به یک دید غلط دیگر، به یک دید غلط دیگر، به دید غلط دیگر، این دیگر می شود این:

﴿مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹﴾

عقل جزوی می کند هر سو نظر

عقل کل را گفت: ما زَاغَ الْبَصَرَ

عقل جزوی می کند هر سو نظر، عقل کل، ما زَاغَ الْبَصَرَ، بله؟، پس چشم، یعنی انسان اگر از جهان برمی گردد، نباید خطا بکند و طغیان هم نباید بکند، یعنی واکنش نشان ندهد.

هر موقع شما واکنش نشان می‌دهید، حتما یک عینک مادی روی چشمتان یکی الان گذاشته است، این کی هست؟ این همین منِ ذهنی ما است. بله:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰ ✽

عقلِ مازاغِ ستِ نورِ خاصگان عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مُردگان

عقل مازاغ، یعنی عقل کل، که این ور و آن ور نمی‌رود، یعنی شمایی که می‌خواهید برگردید ولی مواظب هستید که جلوی چشم دلتان منِ ذهنی عینک نگذارد، همین عقل کل باشد، دید خدا باشد، نظر باشد و روی خدا را هم نگاه می‌کنید، می‌گوید این هوشیاری آدمهای خاص است، اما عقلی که مرتب از پشت عینک هم هويت شدگیها نگاه می‌کند، که این عقل زاغ است. ببینید، اصلاح زاغ را به کار می‌برد، زاغ به کثافت و نمی‌دانم، این لجن و اینها علاقمند است. یعنی هم هويت شدگیها. اما عقل زاغ یعنی عقل جزوی، استاد گور مرده‌ها است. الان خودش معنی می‌کند، می‌گوید عقل جزوی ما را به قبرستان می‌برد، آن یکی به باغ می‌برد.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱ ✽

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

هر جانی که، هر هوشیاری که دنبال من‌های ذهنی می‌رود، یعنی آدمهایی می‌رود که مرتب این سو و آن سو نگاه می‌کنند؛ کسی که عقل کل دارد قرار شد هیچ سمتی را نگاه نکند، مستقیم می‌آید به فضای یکتایی، پس از اینکه دیگر به نور خدا زنده می‌شود، همیشه با نظر خدا می‌بیند، دیگر با هم هويت شدگی نمی‌بیند، چون هم هويت شدگی نمی‌ماند اصلا که ببیند، اما جانی که این هم هويت شدگیها را رها نمی‌کند، مخصوصا دردها را، چون درد موذی‌ترین چیزی است که ما می‌توانیم با آن هم هويت بشویم. فرض کن آدم با کینه‌اش هم هويت باشد، بگوید این جزو من است، نمی‌اندازم. با رنجش هم هويت باشد می‌گوید جزو من است؛

این دارد تو را می‌گشود، چه چیز این جزو تو است؟. هان، جان که او دنبالهٔ آدمهایی برود که اینها عینک دارند؛ عینک مادی، زاغ، هر زاغی که ما دنبالش می‌رویم، و این زاغ ممکن است استاد باشد، استاد ما باشد، شما باید ببینید استادی که شما انتخاب کردید، دنبالش می‌پرید، این خودش زاغ است یا مازاغ است؟ هی این ور، آن ور نگاه می‌کند، یا با نظر می‌بیند؟. کسی که ادعا دارد، کسی که اجازه می‌دهد آن را تأیید کنند، پشت سرش حرفهای خوب بزنند، و خودش تحریک می‌کند مردم را، این آدم زاغ است، اما زاغ ما را سوی قبر منِ ذهنی می‌برد. هر کسی دنبال زاغ برود پس از یک مدتی می‌بینیم او افسرده شد مرد؛ توی قبر ذهن.



✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲ ✽

هین مدو اندر پی نفس چوزاغ کوبه گورستان برد. نه سوی باغ

می‌گوید آگاه باش، تو ای هوشیاری امتداد خدا، دنبال نفس مانند زاغ که از پشت عینک هم هویت شدگیها می‌بیند، ندو. یعنی ما مسئولیت انتخاب استاد را داریم. یعنی اگر شما دنبال یک استاد بد می‌روید، تقصیر شما است، هین مدو. توجه کنید این مدو است، معمولا ادیب‌ها همین دو می‌خوانند، یعنی همین بدو به اصطلاح؛ اندر پی نفس چوزاغ، برای اینکه او شما را به گورستان می‌برد، نه به سوی باغ یکتایی.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۳ ✽

گر روی، رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل

اگر دنبال کسی می‌روی، یا دنبال چیزی می‌روی، حتما باید دنبال این فضای گشوده شده بروی یا انسانی بروی که به خدا زنده شده است. یا باید دنبال مولانا بروی مثلا، یا فضا را در درون باز کنی؛ عنقای دل، عنقا یعنی سیمرغ. که امروز هم در غزل داشتیم؛ گفت که تبدیل به دل می‌شویم. وقتی تماما به خدا تبدیل می‌شویم این اسمش عنقای دل است، مرکز ما بی‌نهایت می‌شود. بی‌نهایتی است که تابان است در اختیار زندگی است که برکاتش را بتاباند از طریق ما به کائنات. اگر می‌روی برو دنبال باز کردن سینه‌ات، دلت. و، پس عنقای دل می‌شود؛ انسانی است که به بی‌نهایت زنده شده است یا باز شدن دل خودت. دوباره تاکید می‌کند سوی قاف.

قاف در اینجا نماد اینقدر بلندی است که گاهی اوقات به عمق تعبیر می‌شود، هر دو یکی است. شما با بلندی اینقدر بلند بروی که هیچ چیز در جهان شما را به خودش نکشد و یا اینقدر عمیق باشید شما را نتواند در بیاورد، ثبات داشته باشد، ریشه‌دار باشد. یعنی به سوی قاف شدن، به سوی قاف برو، به سوی بی‌نهایت شدن. اگر می‌دوی آن سو بدو، نه به سوی زاغ، دنبال زاغ. و مسجد اقصای دل هم باز هم دل باز شده انسان است که تمام ادیان، هر کسی، از هر نوع انسان در آنجا نماز می‌کند، یعنی باید سینه‌اش را باز کند، عبادتش را در آنجا بکند. اسمش مسجد اقصای دل است.

*** پایان قسمت سوم ***



همین طور که صحبت کرده‌ایم، داریم راجع به عقل جزوی یا عقل من ذهنی که هشیاری پیدا می‌کند پس از همانیدن با چیزهای این جهانی و گفتیم وقتی هشیاری وارد این جهان می‌شود، برخورد می‌کند با صورتهای فکری چیزهای بیرونی و به آنها حس وجود تزریق می‌کند، و در واقع دارد یک چیز جدیدی می‌سازد از فکر که اسمش من ذهنی است. و به هر فرم فکری که هویت تزریق می‌کند آن مرکز می‌شود. و بنابراین دید زندگی و عقل زندگی را که با خودش دارد، آن را موقتاً از دست می‌دهد، ولی وجودش از بین نمی‌رود.

دیدش عوض می‌شود و این دیدها با عینکهایی به وجود می‌آیند که به هشیاری در چیز تازه ساخته شده یا من تازه ساخته شده، پیدا کرده و بعداً متوجه می‌شود که این همان را درست کردن، همانیدن یعنی همان را درست کردن، همان یعنی همین اصل خود را درست کردن به وسیله فکر که اسمش همانیدن است یا هم هویت شدن است یا همانش است، هشیاری متوجه می‌شود آن چیزی را که درست کرده به عنوان من جدید واقعاً آن نیست، خودش نیست. و بعضی اوقات این از دردهای زیادی به وجود می‌آید که آدم تحمل می‌کند و از خودش می‌پرسد که این عقلی که من دارم الان واقعاً عقل است، چون مرتب به من ضربه می‌زند.

بعد یک پدیده‌ای را زندگی یا خدا به وجود می‌آورد، در صورتی که فضا را باز کنی و تسلیم بشوی و آن اسمش ناهمانیدن است. ناهمانیدن یعنی تشخیص اینکه این چیزی که من درست کردم حقیقتاً من اصلی من نیست. و اسمش را می‌توانیم بگذاریم ناهمانش. و ناهمانش یعنی شناسایی این عینکها و برداشتن آنها و هر دفعه یک عینکی را از مرکزمان برمی‌داریم، به جای همانیدگی یا ناهمانیدگی یا ناهمانش صورت می‌گیرد. یعنی انسان تشخیص می‌دهد که واقعاً من پولم نیستیم. وقتی پولم این قدر تغییر می‌کند و من تغییر می‌کنم و واکنش نشان می‌دهم، و اینکه پول عینک دید من است در مرکز، این غلط است، این به جای نظر یا دید زندگی نشسته. من باید این را در بیاورم.

و اگر من ذهنی داشته باشم و با من ذهنی‌اش اقدام کند، نمی‌تواند این کار را بکند. گفتیم ناهمانیدن درست مثل همانیدن به وسیله زندگی صورت می‌گیرد. و این را هم توضیح دادیم مهم است دوباره تکرار کنیم چندین بار که: وقتی انسان تا حدودی بیدار می‌شود به اینکه این چیز جدید، حادث من ذهنی است و من نیستیم، و این دیدهای غلط به من می‌دهد و بخواهد عینکهای درد و هم هویت شدگی را به من بردارد، نمی‌تواند بردارد، با درد همراه است. چون تا به حال به طور شرطی شده و اتوماتیک ما فکر می‌کنیم این چیز جدید هستیم.

و اصلاً تشخیص و قبول اینکه ما این چیز نیستیم، از یک طرف بسیار سخت است و از طرف دیگر بسیار خوشحال کننده است. در نتیجه برای همین است که داستان خلیل را مولانا مرتب می‌گوید به ما. برای اینکه تشخیص یک هم‌هویت شدگی



و برداشتن این عینک اول با درد همراه است ولی به محض اینکه برمی‌داری چون آن آب روانی هم که امروز در قصه مریم دیدیم بلافاصله جاری می‌شود، شادی زندگی همزمان تولید می‌شود. یعنی درد هشیارانه با شادی زندگی تقریباً همزمان است. مولانا در ابیاتی که امروز می‌خوانیم می‌خواهد به ما بگوید که عقل جزوی یا عقل من ذهنی قابل اعتماد و قابل اتکا نیست و در واقع عقل دین و خرد زندگی نیست.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷۸ ✽

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی تا چو عقل کل، تو باطن بین شوی

کوشش کن که تو پیر خرد زندگی بشوی، و همین طور دین. دین در اینجا به معنی دیدن خداست. دین در اینجا مجموعه باورهای نیست که ما باید به آنها معتقد باشیم یا در مرکزمان بگذاریم، از پشت عینک آنها جهان را ببینیم. یعنی باورها هم‌هویت بشویم. دین یعنی باز کردن مرکز انسان و برداشتن آن عینکها و دیدن خدا، همین طور که مولانا می‌گوید: ای دیدن تو دین من، وی روی تو ایمان من، یعنی من موقعی دیندار هستم که حقیقتاً با نظر در روی ترا می‌بینم.

و مثل عقل کل شوی. عقل کل باطن را می‌بیند. من ذهنی چیزهای بیرونی را به صورت فکر می‌بیند، و عقل کل زندگی را در مرکز انسانها می‌بیند. یعنی کسی با عقل کل نگاه کند، دریا می‌بیند، می‌بیند انسانها از جنس زندگی هستند. با عقل جزو ببیند، فکر می‌کند جسم است فقط و یک مشت فکر است و باور است و از این چیزها. مثل غزل که می‌گفت: تو کف می‌بینی از پیر در حالتی که پیر خودش را دریا می‌بیند. با وصف خودش دریا است. پس عقل کل باطن را می‌بیند، عقل جزو سطح را می‌بیند. عقل کل خرد زندگی است و دین در آن است. عقل جزوی دین ندارد.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۱ ✽

عقل، ضد شهوت است ای پهلوان آنکه شهوت می‌تند، عقلش مخوان

پس بنابراین عقل یا عقل خدا و عقلی که پس از انداختن عینکهای ذهنی ما پیدا می‌کنیم، آن عقل کل ضد عقل جزوی است، که شهوت یا حرص به دست آوردن چیزها را دارد که به دید آن زندگی در چیزها است. ما می‌گوییم پولمان زیادتر بشود، زندگی‌مان زیادتر می‌شود. این فرض من ذهنی است.

اصلاً ما جهان را با دید هم‌هویت شدگی‌ها می‌بینیم. هم‌هویت شدگی‌ها مثل پول، مثل فرزند، مثل هر چیزی که عینک ما شده برای این آنجا مانده که فکر می‌کنیم آنها زیاد شوند، زندگی ما زیاد می‌شود و زندگی پیدا می‌کنیم. و بنابراین حرص می‌ورزیم به آنها، شهوت بدست آوردن آنها را داریم. یعنی تمایل شدید داریم و نیروی عظیمی ما را به سوی آنها جذب می‌کند، چون ما از جنس آنها هستیم در مرکزمان، و آنها هم در بیرون هستند. مرتب می‌خواهیم به سوی آنها برویم و



توجه ما دائماً حول و حوش آنها می چرخد. می گوید عقل ضد این کار است ای پهلوان، منظور از پهلوان هشیاری انسانی است. می گوید مواظب باش تو از جنس خدا هستی، پهلوان هستی و تشخیص بده که عقل زندگی چه هست و عقل من ذهنی چه هست؟ آن عقلی که شهوت می تند دائماً شهوت می بافتد، چه می خواهد شهوت جنسی باشد و چه می خواهد شهوت پول باشد یا هر چی، اجسام بشود، یعنی آن چیزی که عینک هست در مرکز ما، آن را تو عقل مخوان. تنها عقلی عقل است که مرکز ما از جنس خدا بشود. اگر مرکز ما عینک داشته باشد، و با آن دید ببینیم، آن دید از جنس عقل جزوی است و عقل نیست.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۲ ✽

وَهْمٌ خَوَانٌ أَنْكَ شَهْوَةٌ رَا كِدَاسْتِ وَهْمٌ قَلْبٍ نَقْدٍ زَرِّ عَقْلَهَا سْتِ

می گوید آنکه دنبال جاذبه هم هویت شدگی می رود که اسمش شهوت است، این را تو وهم بخوان. وهم یک چیز ذهنی است، از فکر ساخته شده و این گدای شهوت است، ببینید فکری که گدای رسیدن به یک چیز بیرونی است تا زندگی داشته باشد، اینها وهم هستند، اینها خرد زندگی نیستند، اما وهم چیست می گوید؟ وهم صورت قلبی خرد زندگی است، یعنی ما یک خرد زندگی داریم، در این لحظه از جنس زندگی است، از جنس خرد است و می داند چه چیزی به نفع ماست واقعاً، چه چیزی سلامتی می آورد، چه چیزی ما را به خدا زنده می کند، این یک طرف، یک چیزی هم سکه قلبی این است، مثل مثلاً یک پول درست داشته باشیم، یک پول قلبی.

پس آن چیزی که ما در ذهن می بینیم، آن قلب یا صورت قلبی زندگی نقد است، همین الان ما می گوئیم اگر به این چیز برسیم، به خانه بزرگ برسیم، یا به آن شخص من برسیم، زندگی ام شروع می شود، در حالتی که این چیزی که به نظر می آید زندگی اگر به آن برسیم که در زمان است، این حالتِ وهم یا مفهوم زندگی است، صورت فکری زندگی است، در حالتی که زندگی در این لحظه می تواند زندگی بشود. بله، اینطوری است. پس ما الان پول نقد داریم، یعنی زندگی نقد داریم، طلای نقد داریم که الان می توانیم شاد باشیم، آرامش داشته باشیم، زندگی داشته باشیم، در این لحظه بگذاریم شادی زندگی بیاید، و در ذرات وجود ما ارتعاش بکند، یا نه این را رها کنیم، فکر کنیم که خوب اگر به آنجا برسیم که ذهن نشان می دهد، زندگی شروع خواهد شد، این دومی وهم است و حالت قلبی زندگی است.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۳ ✽

بِ مِحْكٍ پيدا نگردد وَهْمٌ و عقل هر دورا سوی مَحْكٍ كن زود. نقل

می گوید بدون محک که عیار سکه را می سنجد، طلا را می سنجد، نمی توانی تشخیص بدهی که چه چیزی وهم است، چه چیزی عقل است، و هر دو را همین الان ببر پیش محک، محک در واقع خرد یک انسان کامل است، یا حضور شماسست،



وقتی فضا باز می کنید، آن فضای باز شده ابزار سنجش شماست، که بدانید وهم دارید الان، یا عقل دارید. اگر شما الان غمگین هستید حتما وهم دارید، اگر بطور اصیل شاد هستید و این شادی به علت یک چیز بیرونی و اضافه شدن چیزها در شما بوجود نیامده، این می تواند عقل باشد، که می تواند از خرد زندگی بیاید. ولی اگر بخاطر یک چیز بیرونی است، این وهم است.

اگر فکر شما شادی دارد ایجاد می کند، این خوشی وهم است، ولی اگر بدون فکر و بدون علت شما شاد هستید، این فضای گشوده شده است، پس بنابر این باید شما بدانید که در این لحظه دچار وهم هستید یا عقل؟ اگر شما هر لحظه یک فکر می کنید، فکر شما را از جا می کند، البته که شما دچار وهم هستید، اگر دائما خشمگین هستید، غصه دارید، و هیجانات شما را گرفته است، هیجان مال ذهن است، پس شما دچار وهم هستید. اگر هیجانی ندارید و در این لحظه فضا باز است و شما آرامشی دارید و شادی دارید، که باید طبیعتا اینطوری باشد، پس فضای درون باز شده، شما عقل دارید، یعنی خرد زندگی را دارید، پس شما این دو را باید تشخیص دهید. واضح است که عقل جزوی، عقل من ذهنی، از جنس وهم است.

حالا مولانا این چیزها را می گوید که ما را بیدار بکند و بدبین بکند به عقل من ذهنی مان، آن چیزی که ما عقل خوب می دانیم، برای همین اصرار داریم، ما دید خودمان را که از پشت این عینک ها به ما دست می دهد، عینک های هم هویت شدگی، حقیقت می دانیم، و برای همین است که داریم بحث و جدل می کنیم که این دید من که از پشت عینک خودم می بینم، این حقیقت است، مال شما حقیقت نیست. و این جنگ بین من های ذهنی ادامه دارد، من های ذهنی نمی دانند که همه شان وهم می بینند.

✿ حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۸۴ ✿

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

هفتاد و دو ملت همه از پشت عینک های هم هویت شدگی می بینند، بنابر این ره افسانه زدند، ره حقیقت، دید زندگی است.

✿ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۷ ✿

بر قراضه مهر سگه چون نهم؟

زر عقلت ریزه است ای متهم

متهم همین هوشیاری هم هویت شده است، یعنی ما انسانها، ولی می توانیم کاری بکنیم، متهم یعنی تقصیر خدا نیست، تقصیر ماست. زر عقلت ریزه است، که پایین هم توضیح می دهد، یعنی شما هوشیاری را گرفته اید، و هم هویت شده اید



با خیلی چیزها، و این هوشیاری شما سرمایه گذاری شده در چیزهای کوچک و بزرگ که هر چیزی که با آن هم هویت هستید، اینها عینک دید شماست. پس بنابر این ریز ریز است، و قراضه یعنی ریزه‌های طلا، حالا که در هزار جا تقسیم شدی تو، سرمایه گذاری شدی تو، و هر کدام از اینها عینک توست، و تو غلط می بینی، من چه جوری مَهر سکه خدا را، یعنی پادشاه را به تو بزنم؟ بله، والان می گوید که، و این وضعیت هر انسان هم هویت شده هست. و الان می گوید که:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸ ✽

عقل تو قسمت شده بر صد مهم بر هزاران آرزو وطم ورم

پس عقل اصلی تو که از آن طرف آوردی، به صد چیز مهم یعنی تعداد زیادی چیز مهم تقسیم شده، یادمان باشد هر چیزی برای ما مهم باشد فوراً می شود عینک دید ما، یعنی ما با آن هم هویت می شویم، در ابتدا خیلی چیزها را به ما مهم معرفی کرده اند که برای بقای ما مهم بود، ما با همه هم هویت هستیم.

پس می گوید: عقل تو قسمت شده، تقسیم شده بین اینها، و اینها هزاران آرزوست که در آینده داری، دائماً به اینها فکر می کنی و با فکرش هم هویت هستی، الان می روی پیش این، بعداً می روی پیش این، این لحظه دیگر پیش این، اینها در آینده است، و اینها کارهای کوچک و بزرگ است، بعضی ها بزرگ هستند بعضی ها کوچک هستند، ولی برای تو مهم هستند، که زندگی ما غالباً همینطور است دیگر، بنشینیم بنویسیم از چیزهای خیلی مهم می گوئیم مثلاً من می خواهم همسر پیدا بکنم، من می خواهم بچه دار بشوم، من می خواهم خانه بخرم، من می خواهم شغل پیدا بکنم، اینها هیچ اشکالی ندارند، هم هویت شدن با اینها و دیدن جهان و خدا از پشت عینک آنها مهم است. و اینکه تا اینها نباشند من زندگی زندگی نمی شود، این مهم است. نه اینکه اینها چیزهای بدی هستند، اینها نباید عینک دید ما می شدند، پس:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹ ✽

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

پس بنابر این، این ذرات وجودی من را که سرمایه گذاری شدن در چیزهای ریز و درشت باید با عشق، با عشق یعنی فضا را باز کنی در این لحظه، کن فکان و قانون قضا اینها را یکی یکی جمع کند، یعنی شما را آزاد کند، شما را بکشد از این ریزه ها بیرون، و هر چیزی که از اینها کشیده می شود بیرون، با هم جمع می شود، یعنی هوشیاری مرتب از این چیز، از آن چیز با شناسایی های شما آزاد می شود و هرچه شما عقلتان یا هوشیاری تان از این ذرات آزاد می شود، با هم جمع می شوند، اینهایی که جمع می شوند، جمع می شوند، یک دفعه بی نهایت می شوند، وقتی بی نهایت شدند شما از جنس خدا شدید، در اینصورت سکه پادشاه شدید، و مَهر پادشاه به تو خورد، بله، سکه رایج شدید، یعنی



این به درد شاه می خورد. شاه یعنی خدا هم، می خواهد بگوید که یک سکه رایج دارد، و آن پول واقعی اش، همین الان گفت که پول واقعی اش حضور انسانهاست.

یعنی می گوید این انسان، دو انسان، اینها سکه های من هستند، طلاهای من هستند، ولی سکه قلبی هم داریم، هر چه من ذهنی سکه قلبی پادشاه است، یعنی خداست، هر کسی به بی نهایت او زنده هست، سکه طلا و درست و حسابی خداست، و ما سکه قلبی و قلبی خیلی زیاد داریم، حالا شما باید به خودتان بگویید که من سکه قلبی هستم یا سکه درست؟ پس بنابر این با فضا گشایی و کشیدن این اجزا، باید جمع بکنیم اینها را تا مانند شهر سمرقند و دمشق که اینها شهرهای آباد بودند، تمثیل می زند، شاد بشویم، برای اینکه این شهرها لابد آن موقع ها شبها بسیار، مثلا شاید موسیقی داشته، شادی بوده، مردم می زدند می رقصیدند، برای همین تمثیل زده است، یعنی شما هم رقصان بشوید.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹ ✽

جَوَّوِی، چُون جمع گردی ز اشتباه پس توان زد بر تو سکه پادشاه

اگر به اندازه یک جو یک جو، یعنی به تدریج، تو ذره ذره از اشتباه جمع بشوی، اشتباه چی است؟ اشتباه عبارت از این است که ما وقتی آمدیم به این جهان، گفته ام، اینها را باید هزار مرتبه بگوییم، ما همانیده شدیم، یا به چیزها چسبیده ایم و یک چیزی فکری درست کردیم، گفتیم این چیز فکری من هستم، آره، این اشتباه بوده است. اشتباه داریم تا اشتباه. اشتباه بطور قابل قبول، مثلا دو سه سال، چهار پنج سال اگر ما اشتباه می کردیم و کم هم هویت می شدیم، این اشتباه قابل قبول بود.

ولی به این صورت که ما اشتباه کردیم با هزار تا چیز هم هویت شدیم، و بعد دردهای حاصل هم، هم هویت شدیم، الان هم شصت سالمان هست، هنوز متوجه نیستیم که ما عینک های غلط داریم، و فکر می کنیم این عینک های ما، که اصلا نمی دانیم عینک داریم، می گوئیم این عقل ما است، چون تشخیص ما است، این بهترین است، بقیه عقل ها بدر نمی خورند. غافل از اینکه ما عینک های خودمان را داریم، آن یکی هم عینک های خودش را دارد، هیچ کدام با دید زندگی نمی بینیم. می گوید تو اگر از اشتباه برگردی، یعنی باید از اشتباه برگردیم، این هم ذره ذره است.

پس ای کسی که هی عجله داری، من چجوری می توانم در عرض یک ماه به حضور برسم، این امکان ندارد. این جو جو هم به اندازه جو جو، یعنی ذره ذره، دست ما نیست، دست کُن فکان است، کُن فیکون است، یعنی شما فضا را باز می کنید، او است که ناهمانیدگی انجام می دهد. اگر جمع بشود این ذرات با هم می توان سکه پادشاه زد. گفتم سکه پادشاه انسانی است که به بینهایت او زنده است.



✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۱ ✽

ورز مثقالی شوی افزون تو خام از تو سازد شه یکی زرینه جام

می‌گوید تو اگر به اندازه یک مثقال بیدار بشوی، پس ببینید ما، همانطور که در غزل هم بود، گفت: به من نگر که به جز من به هر که درنگری، مثل اینکه از ابتدا همه‌اش ما به غیر خدا نگاه کرده‌ایم. هیچ موقع نبوده است که به خدا نگاه کنیم، واضح هم هست این. برای اینکه این من ذهنی که ما را تصرف کرده است، فکر بعد از فکر بلند می‌شود، اصلاً اجازه نداده است که تا حالا ما فاصله دو فکر را باز کنیم و این ذهن را آرام کنیم، یک لحظه، یک مثقال، مزه خدا را بچشیم، درست است؟ می‌گوید اگر یک خرده تو، ذره ذره خودت را از این تقسیم شدگی‌ها، هم هویت شدگی‌ها، آزاد کنی، می‌فهمی راه چی است، می‌فهمی که خدا می‌خواهد به تو کمک کند.

و این هوشیاری را زیاد می‌کند و خدا از تو یک جام زرین درست می‌کند. جام زرین یعنی در اینجا، ما در واقع کاسه شراب خدا هستیم، خدا ما را خلق کرده کاسه درست کند که ما از فضای غیب کاسه آب حیات، برکت خدایی را بگیریم، مثل مولانا، بیاوریم بریزیم به این جهان، توجه می‌کنید؟ و ما خودداری می‌کنیم از این کار. یک مثقال اضافه‌تر از آن چیزی که از اول بوده‌ایم، نشده‌ایم و اتفاقاً روز به روز ما تندتر فکر می‌کنیم، فکر می‌کنیم اگر تندتر فکر کنیم و از پشت این عینک‌های هم هویت شدگی، غلط‌تر ببینیم و در فکرهایمان گم بشویم، درد بیشتر ایجاد کنیم، تو دردهایمان هم گم بشویم، گیج بشویم، گیج‌تر بشویم، مسایلمان بهتر حل می‌شود.

و در آن حیث و بیث اگر شکایت کنیم، ناله کنیم و احساس جدایی کنیم و این جدایی از خدا را تشدید کنیم، خدا بیشتر به ما رحم می‌کند، اینها همه عکس قضیه است، اینها همه دیدهای غلط من ذهنی است. شما باید دیدهای غلط مثل حس جدایی از خدا، از مردم، نالیدن، شکایت کردن، خشمگین شدن، رنجیدن از خدا، از همه چیز، اینها را باید بشناسید و بگویید که هر چه من از این کارها می‌کنم، کمتر از خدا کمک می‌گیرم. خدا آدم نیست که بگوید من بدبخت شدم، یکدفعه بابا این را هم ول کنیم برود، دیگر بیشتر از این بس‌اش است، اینطوری نیست. شما باید فضا را باز کنید، تسلیم بشوید، اینکه یک من سفت مقاوم بسازید و فقط ناله کنید که خدا من را می‌بیند، به من رحم می‌کند، نه نمی‌کند. این هم همین را می‌گوید:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵ ✽

ذره‌ی گر جهد تو افزون بود در ترازوی خدا موزون بود

یعنی یک ذره اگر کوشش تو در شناخت هم هویت شدگی‌ها و این عینک‌های ذهنی بیشتر بشود، یعنی یکی دوتا عینک را برداریم، خدا یک ترازویی دارد که در آنجا به حساب می‌آید. یعنی شما نگوئید که من اینقدر کار می‌کنم، هیچ پیشرفت



نمی‌کنم؛ یک ذره تکان بخوری، می‌گوید خدا این را وزن می‌کند، به حساب می‌آورد. پس ما کار نمی‌کنیم. گفتم که بزرگترین موفقیت دیو، من ذهنی، اگر بخواهیم بگوییم شیطان، این است که شما را از تداوم این راه، حالا در این مورد، گوش دادن به این برنامه، کار روی خود، تداوم، هر روز و تعهد باز بدارد. و این هم از طریق زدن عینک‌ها است. که بس‌آم است دیگر، چقدر دیگر، من پیشرفت کردم؛

یعنی یک فکری به ذهنتان می‌اندازد که شما را منفصل کند از این پیوستگی. اگر یک روز دیدید یک صدایی در سرتان پیچیده که من بس‌آم است دیگر، مولانا خوانده‌ام، چقدر دیگر بخوانم، به هر دلیلی، این صدای دیو است و صدای خدا نیست. مواظب باید باشید، از درون، از درون سر صدایش می‌آید. یک فکری ایجاد می‌کند، آن فکر را شما می‌گیرید باور می‌کنید، و شما باید کارهایی بکنید که بیشتر متعهد بشوید. متعهد بشوید هر روز روی خودتان کار کنید. ببینید چه می‌گوید:

﴿مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵﴾

در ترازوی خدا موزون بود

ذره‌ی گر جهد تو افزون بود

یعنی خدا این را به حساب می‌آورد، پس با ترازوی خودتان که مال من ذهنی است نسنجید، بگذارید همین ترازوی خدا بسنجد. می‌گوید:

﴿مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۱﴾

وَأَنْ صَاحِبُ دَلٍ بِهِ نَفْخِ صُورٍ بُوَد

پیش بینی این خرد تا گور بود

پیش‌بینی این عقل من ذهنی یا عقل جزوی تا بردن به قبر ذهن است، یعنی هرکسی که با عقل من ذهنی، عقل جزوی، جلو می‌رود، این آدم دارد می‌رود به سوی قبری که اسمش ذهن است، می‌خواهد برود آنجا بمیرد. توجه می‌کنید چقدر زود ما باید این عینک‌ها را برمی‌داشتیم؟ اما پیش‌بینی صاحب‌دل، وان صاحب‌دل، یعنی پیش‌بینی خرد صاحب‌دل، به سوی شیپور اسرافیل است که می‌دمد، مرده‌ها زنده می‌شود.

یعنی صاحب‌دل، مولانا، وقتی پیش‌بینی می‌کند، شما را به سمت قیامت می‌برد که زنده بشوید به زندگی، به بینهایت او، ولی آن چیزی که عقل جزوی می‌برد، می‌برد توی من ذهنی، شما حسابی بمیرید، گیج بشوید، گم بشوید در فکرهايتان. خوب کسی که هر لحظه از پشت عینک منفی جهان را می‌بیند، می‌بیند که ما اگر هم هویت شدگی داشته باشیم، پس از یک مدتی درد ایجاد می‌شود، این دردها هم عینک بشوند، یعنی یک کسی داریم الان که مدت‌ها است درد ایجاد می‌کند و هم هویت شدگی ایجاد می‌کند، الان هر چی را که می‌بیند با درد است، یعنی گیجش می‌کند، از همه چیز بدش می‌آید، همه کس را مسئله‌ساز می‌بیند، همه کس را دشمن می‌بیند، همه کس را بی‌عقل می‌بیند، چون دید او که از پشت هم



هویت شدگی‌های توام با دردش است، با دید مردم نمی‌خواند، و همه را بی‌عقل می‌داند و دید خودش را عقل می‌داند. این آدم کجا رفته است؟ رفته است به قبر ذهن. چرا رفته است؟ برای اینکه عقل جزویش هدایت کرده است. وگر این آدم بیاید مولانا گوش بدهد و پیوستگی داشته باشد، مولانا هدایتش می‌کند به نفخ صور، یعنی شیپور اسرافیل که زنده بشود، یعنی از گور بلند بشود.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۲ ✽

این خرد از گورِ خاکی نگذرد / وین قدم، عرصه عجایب نسپرد

یعنی این عقل جزوی عقل من ذهنی، نمی‌تواند از این گور خاکی، یعنی قبر هم هویت شدگی‌ها گذر کند. قدمی که انسان با این بر می‌دارد در عرصه شگفتی‌های زندگی، مثل شناخت هم هویت شدگی‌ها، انداختن دردها، انداختن هم هویت شدگی‌ها، زنده شدن به زندگی، پس از آن خلایقیت، آوردن پیغام به زندگی از آن طرف، آوردن شادی از آن طرف، اصلاً این کار را نمی‌تواند بکند. عجایب یعنی شگفتی‌های جهان زندگی که برای ذهن باور کردنی نیست. داریم راجع به چه چیز صحبت می‌کنیم؟ داریم، می‌خواهیم بگوییم که عقل من ذهنی، عقل نیست. که شما با شنیدن این ابیات مولانا از عقل من ذهنی و آن دیدهای هم هویت شدگی، دست بردارید. وقتی بی‌اثر بشوند حداقل شما متواضع می‌شوید، می‌گویید دید من تا حالا غلط بوده است، حالا من باید دید درست پیدا بکنم. و آن ملامت‌ها که یک عمر دیگران را کرده‌اید، آنها را می‌گذارید کنار، می‌گویید تقصیر خودم بوده است. بله، که می‌گویید:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۱۸۲ ✽

فعلِ توست این غصه‌های دم به دم / این بود معنی قَد جَفَّ الْقَلَمُ

هر موقع به این جا به طور واقعی رسیدید، نه به طور مفهومی، که این فعل من است، عقل من است که به من ضرر می‌زند، آن موقع روز کار شما شروع می‌شود.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۳ ✽

زین قدم، وین عقل، رو بیزار شو / چشمِ غیبی جوی و برخوردار شو

یعنی از این پیش رفتن با من ذهنی و عقل من ذهنی برو بیزار شو، بنداز دور، و چشم غیبی جستجو کن. چشم غیبی از تسلیم و دوباره از جنس هشیاری شدن به دست می‌آید. وقتی تسلیم می‌شویم آن عینک هم هویت شدگی در آن لحظه از چشم ما برداشته می‌شود، برای این که ذهن خاموش می‌شود. و ما با چشم غیبی، با چشم خدا می‌بینیم. چشم غیبی پیدا کن و از زندگی و عقل برخوردار بشو. یعنی این فراهم است برای ما، و ما استفاده نمی‌کنیم.



✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۴ ✽

همچو موسی نور کی یابد ز جیب سُخرهٔ استاد و شاگردان کتاب؟

یعنی موسی چه کار می کرد؟ موسی دستش را می برد به جیب اش یعنی سینه اش، در می آورد کف دستش می درخشید. یعنی چه؟ یعنی خرد زندگی که از مرکز ما می آید، هشیارانه می تواند بریزد به عمل ما، به دست مان. درست است؟ می گوید تو اگر زیر سلطه استاد باشی یعنی همه اش به دست استاد نگاه کنی، و شاگرد کتاب باشی، یعنی همه اش از کتاب یادگیری و با آن هم هویت بشوی، کی می توانی در این لحظه، این قدر بیدار باشی که عمل بیدار بکنی، یعنی خرد مرکز تو، بریزد به عمل تو، چرا که همه اش توی ذهن ات هستی؟

اگر کسی همه اش از پشت این عینک های هم هویت شدگی ببیند، دیگر از دید غیب نمی بیند که، از دید غیب نبیند که، خرد زندگی به عمل اش سرازیر نمی شود که. برای این کار باید بیایی به این لحظه، ذهن را خاموش کنی، تا خرد زندگی همان جویی که مسیح به مادرش گفت، جوی را نگاه کن، الان روان است، جوی شادی، جوی خرد، به چه چیز می ریزد؟ به فکرها و عمل مان. ولی در سلطه ذهن نباید باشیم. سُخره استاد و شاگرد کتاب یعنی همه اش تو می خواهی از کتاب یادگیری، توجه کنیم مولانا نمی گوید که شما کتاب نخوانید، دبستان یا دبیرستان یا دانشگاه نروید، ولی آن چیزها را که از کتاب می خوانید آنها نمی توانند عینک دید خدا باشند، آنها از جنس ذهن هستند.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۵ ✽

زین نظر وین عقل، نآید جز دَوار پس نظر بگذار و بگزین انتظار

یعنی از این نظر عقل جزوی و این عقل من ذهنی فقط سرگیجه می آید. سر آدم گیج می خورد. راست می گوید آدم در فکرها و در دردهایش گم می شود. شما مرتب از این فکر به آن فکر، اگر این کارتند بشود، سر آدم گیج می رود. هشیاری می آید پایین، پس تو این نظر یا این عقل من ذهنی را بگذار کنار، و منتظر باش. می گویی این عقل به درد نمی خورد، و من منتظر عقل بزرگ می شوم.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶ ✽

از سخن گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع

ارتفاع یعنی جستجوی بزرگی، خود نمایی، رفعت، آدم حرف بزند، هی خودش را بزرگ کند. من این طوری هستم، آن طوری هستم، می گوید با حرکت ذهن و فکر شما خودتان را بزرگ نکنید، هرکسی منتظر بروز خرد کل است این باید شنونده باشد. یعنی سود مند تر از حرف زدن، گوش دادن است. منتظر است. منتظر کسی است که در دل نشسته به قول عطار، منتظر آمدن خرد کل است و می داند این خرد من ذهنی به درد نمی خورد.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷ ✽

منصبِ تعلیمِ نوعِ شهوت است هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

می گوید هر کسی درس می دهد باید مواظب باشد، برای این که مقام معلمی یا استادی یک نوع شهوت است. مردم تعریف می کنند، تایید می کنند، توجه می دهند به آدم، و اگر توی ذهنت آمد که من مهم هستم، من معلم هستم، استاد هستم، تمام شد. تو بت پرست شدی، یعنی مقام معلمی را اگر پرستیدی، داری بت پرست می شوی برای این که آن مقام یک فکر است و شما الان با یک فکر، هم هویت شدی، آن هم معلمی یا استادی است.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸ ✽

گر به فضلش پی بردی هر فضول کی فرستادی خدا چندین رسول؟

می گوید که اگر هر یاهو گو یعنی کسی که از فکری به فکری می پرد، فکرهاش اتوماتیک است، فکرهاش غیر اختیاری است، فکرهاش تکراری است. در سلطه فکر است، در سلطه استاد است، پر از شک است، پر از تقلید است، این ها فکرای مردم هستند، درست است؟ این یاهو گو، این پرنده از یک فکر به یک فکر، این گیج، اگر به فضل خدا پی می برد، یعنی عقل من ذهنی، عقل جزوی اگر به فضل خدا، خرد خدا، بخشش خدا در این لحظه پی می برد، که نمی برد. برای این که فاصله بین دو فکر را دائماً می بندد. این فضل باید از فاصله بین دو فکر بیاید، که می بندد. می گوید اگر این عقل جزوی می توانست این فضل را تشخیص بدهد که خدا این قدر پیغمبر نمی فرستاد.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹ ✽

عقل جزوی همچو برق است و درخش

در درخشگی کی توان شد سوی و خش؟

می گوید این عقل من ذهنی، مثل رعد و برق است. دیدید که در آسمان صدا می کند بعدش، به اصطلاح، اول یک برق می بینیم بعد صدا، این مثل این برق آسمان است، رعد و برق، در آن روشنایی که یک دفعه روشن می شود و تاریک می شود، نه می شود نامه خواند و نه می شود راه را پیدا کرد، یک دفعه می بینید و دیگر نمی بینید. می گوید عقل جزوی انسان، عقل من ذهنی مثل برق است و روشنایی آسمان، همین که آسمان یک لحظه روشن می شود و تاریک می شود، با این روشنایی نمی شود آدرس پیدا کرد.

مخصوصاً آدرس فضای یکتایی را، توجه می کنید. پس توجه می کنید، می گوید باید ما مرتب فضا باز کنیم، فضا باز کنیم و این عقل کلی راه را به ما نشان بدهد، بستن فضا و پریدن از یک فکری به یک فکر دیگر، این یک روشنایی موقت است، و نمی تواند راه خدا را به ما نشان بدهد، موقع برگشتن ما نمی توانیم برگردیم، هی روشن می شود تاریک می شود، روشن می شود تاریک می شود، روشن می شود تاریک می شود، توجه می کنید، همه اش توی تاریکی باید راه برویم ما.



نیست نور برق بهر رهبری، یعنی آن چیزی که ذهن روشن می کند، برای سپردن راه نیست، یعنی برای این نیست که راه را به ما نشان بدهد،

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰ ✽

نیست نور برق، بهر رهبری بلکه امرست ابر را که می گری

این ابیات جالب هستند، می گوید رعد و برق که می شود، هوا هم ابری است دیگر، می گوید این نور که می زند یک لحظه آسمان را روشن می شود و زمین هم روشن می شود، برای این نیست که تو آدرس را پیدا کنی، بلکه ابر است که ابر باران ببارد، یعنی ما هم که یک ابر داریم، ابر من ذهنی، روشنائی آن، فرمان خداست، که تو که بارانی که در تو ذخیره شده یعنی هوشیاری را پس بده، پس نور من ذهنی برای این است که ابر من ذهنی آن چیزی را که توی خودش دارد، بدهد بیرون که آن باب در واقع حضور ما است، امروز هم می گفت جو جو، جو جوی ذره ذره از آن آزاد می شویم.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱ ✽

برق عقل ما برای گریه است تا بگیرد نیستی در شوق هست

پس بنابراین عقل جزوی ما که مثل برق است، برای گریه ی ما است تا گریه کنیم، در حالی که نیستیم، یعنی این من ذهنی نیست است، وقتی زنده می شویم به خدا هست است، تا الان که من ذهنی داریم گریه کنیم، نه گریه ایی که معمولی است، یعنی همین ابر مرتب هم هويت شدگی خودش را از دست بدهد، یعنی ما لحظه به لحظه خودمان را در معرض نفوذ عقل کل قرار بدهیم، کن فکان قرار بدهیم، پس عقل من ذهنی برای این نیست که بگوئیم این عظم است و به زور تحمیل می کنم این را به خودم و دیگران راه را پیدا می کنم که راه نیست و فکر هایش هم فکر نیست می گفت:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷ ✽

فکر آن باشد که پیش آید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی

بله، فکر آن است که راه را به ما نشان بدهد، هوشیاری آن است که راه را به ما نشان بدهد، راه آن است که وقتی می روی یواش یواش این شاه پیش بیاید، یعنی یواش یواش زنده بشوی به او، و من ذهنی که نیست است، بریزد، یا ما این قدر درک کنیم که باید هوس رفتن به سوی او را داشته باشیم، گریه کنیم در شوق زنده شدن به او. بله می گوید:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۳۶ ✽

دست را مسپار جز در دست پیر حق شده ست آن دست او را دستگیر

تو دست خود را فقط در دست پیری بگذار که می دانی که خدا دستش را گرفته، پس مسئولیت تشخیص پیر با شماست. واقعا این مسئولیت به گردن شماست، باید جدی بگیرید، نمی توانید بعداً دیگران را ملامت کنید، باید تشخیص بدهید که



این راهنمایی که من برگزیدم، دستش، دست خدا هست یا نه؟ در مورد ما که مولانا باشد دستش، دست خدا بوده و هست و مطمئن هستیم. پس اگر با تعهد و تداوم این کار را شما ادامه بدهید، دستتان در دست پیر خوب است. ما پیر دروغین هم داریم، پیر دروغین که از جنس زاغ است آدم‌ها را به قبرستان می‌برد.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۳۷ ✽

پیرِ عقلتِ کودکی خُو کرده است از جوارِ نفسِ کاندِر پرده است

می‌گوید تو یک پیر عقلی داری که او خودش عقل کودک را دارد، و یا تو عقل خودت را پیر خودت قرار دادی، که از بس گم شده در فکرها و دردها، مثل کودک فکر می‌کند، و البته توهین به کودک نباشد، برای اینکه کودکان این روزها می‌توانند خیلی خوب فکر کنند، منظورش این است که بردی ندارد این عقل، چرا؟ برای اینکه همیشه در جوار نفس بوده که نفس در پرده است. یعنی ما همیشه با نفسمان بوده ایم، و گفتم که امروز که آن بیت اول غزل جالب بود، گفت که به وضع خودت نگاه کن، هیچ موقع من را ندیدی و به غیر از من نگاه کردی. و این سوال خیلی اساسی است که شما بگویید اصلاً من از اول عمرم یک بار به خدا زنده شده‌ام؟ غیر از جسم و هم هویت شدگی چیز دیگری دیده‌ام؟ یک بار به خدا زنده شده‌ام؟ اگر جواب نه است، کاری نکنید.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۳۸ ✽

عقلِ کامل را قرین کن با خرد تا که باز آید خرد ز آن خویِ بد

می‌گوید که تو بیا با عقلت، عقل کامل را نزدیک کن. یعنی عقل من ذهنی ات را همراه کن با عقل مولانا با عقل کامل، تا خرد تو یعنی عقل من ذهنی تو از آن خوی بد بیرون بیاید، الان دیگر متوجه می‌شوید چه می‌گوید تنها چاره‌ی ما این است که همین عقل من ذهنی خودمان را همراه کنیم با عقل مولانا، بله. بعد می‌گوید

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۳ ✽

عقلِ جزوی عقل را بد نام کرد کام دنیا مرد را بی کام کرد

عقل جزوی یعنی عقل من ذهنی، عقل را بد نام کرده است. برای اینکه وقتی به عقل جزوی نگاه می‌کنیم، می‌گوییم کارهایی که این کرد همه به ضرر من بوده، این چه جور عقلی است؟ پس این عقل نیست. ولی اسمش عقل است. عقل آن است که راه نشان بدهد به من، من مسائل را بتوانم حل کنم، مسئله به وجود نیآورم. این آخر چه عقلی است که دائماً باید مسئله برای من ایجاد می‌کند و من باید مسائل را حل کنم؟ حتماً شما این سوال را از خودتان بپرسید آیا من مرتب مسئله ایجاد می‌کنم و مسائل را حل می‌کنم و این را کار می‌دانم، برای خودم کار درست کردم، مرتب با همسرم دعوا



می کنم، بعد آشتی می کنم، هی دعوا می کنم آشتی می کنم، روابطم را با دیگران بد می کنم، مرتب در این باره صحبت می کنم، بعد می روم آشتی می کنم، بعد حرف های خوب می زنم، در بیزنس مسئله ای ایجاد می کنم دوباره مسائل را حل می کنم، دوباره مسئله ایجاد می کنم، مسائل را حل می کنم. آقا این چه عقلی است؟ اسمش را هم گذاشته ام عقل. خودم هم گذاشته ام عاقل، پس این عقل نیست. چرا؟ برای اینکه این عقل جزوی دنبال کام گرفتن از دنیاست، در حالتی که کام ما از زندگی می آید، یعنی ما به کام خودمان نخواهیم رسید مگر به او زنده بشویم، ولی این عقل جزوی همه اش کام را از دنیا می خواهد. پس ما را هم بی کام کرده، یعنی ما به زندگی نمی رسیم.

باز هم بیت اول غزل، می گفت که: به من نگر بر ای اینکه اگر به من نگاه نکنی، زندگی نخواهی کرد، از عشق خدا بی خبر خواهی بود، از خرد خدا بی خبر خواهی بود، به او زنده نخواهی شد به او زنده نشوی زندگی نخواهی کرد، بی کام خواهی شد، هم خودش توضیح می دهد.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۴

آن ز صیدی، حُسنِ صیّادی بدید / وین ز صیّادی، غمِ صیدی کشید

برای اینکه کسی که عقل دارد خرد زندگی دارد یا مرتب فضا را باز می کند، مرتب می خواهد صید خدا بشود، به وسیله خدا شکار بشود، بنا بر این آخر سر حسن یا زیبایی صیاد را خواهد دید، صیاد در این جا خداست. ولی من ذهنی دائماً صیادی می کند، می گوید این را شکار کنم آن را شکار کنم، یعنی ما همه ی هم هویت شدگی هایمان رو شکار کردیم، و دائماً غم صید های خودمان را می کشیم، نکند این از دستم برود، این دارد کم می شود، این را این شخص می خواهد از دست من در بیاورد، دائماً ما در غم صید هستیم، نکند صید کم گیرم بیاید، پس ما نمی خواهیم صیاد بشویم، می خواهیم صید بشویم. شما می گوئید من نمی خواهم صیاد باشم، دیدید که ما به صیادی مان افتخار می کنیم، این را صید کردم آن را صید کردم، غافل از اینکه ما باید خودمان را صید می شدیم.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۵

آن ز خدمت، نازِ مَخدومی بیافت / وین ز مَخدومی ز راهِ عزِ بتافت

می گوید انسانی که یواش یواش داشته به حضور زنده می شود همه اش می خواهد خدمت کند، سرویس بده، در خدمت مردم باشد، شادی را از آن جهان بیاورد، خرد را از آن جهان بیاورد، پخش کند بین مردم، خدمت می کند، در نتیجه بزرگی یک سرور را پیدا می کند، خدمت می کند، بزرگی یک سرور را پیدا می کند، ولی من ذهنی می خواهد مخدوم بشود، یعنی سرور بشود، بگوئید من آقا هستم، من سرور شما هستم، هر کس بگوئید من سرور هستم، از راه بزرگی می



آفتد، روی گردان می شود، هر کسی با من ذهنی می خواهد بزرگ بشود، به خدا زنده نمی شود، بر حسب خدا بزرگ نمی شود، این آدم بیچاره می شود. پس ما با من ذهنی نمی خواهیم بزرگ بشویم، می خواهیم کوچک بشویم نسبت به من ذهنی، بیشتر سرویس بدهیم.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۶

آن ز فرعونى اسیر آب شد وز اسیری، سبب صد سهراب شد

می گوید آن کسی که من ذهنی دارد، از فرعونیت نتوانست آب ذهن را باز کند برود جلو، برای اینکه با عقل جزوی که برق آسمان است، راه را می خواست باز کند، شما چراغ قوه حضور می خواهید جلوتان را ببینید و بروید جلو، جلو چیست؟ پرده های جهل، پرده های هم هویت شدگی، شما الان شروع کرده اید به سوی فضای یکتایی، فوراً من ذهنی یک پرده یا عینک می گذارد جلو چشمتان، شما باید صفر بشوید در اینجا، که خرد زندگی بیاید این عینک را بردارد یا بدرد برود جلو، که یادتان است گفت: پرده های جهل را خارق بده، درنده و پاره کننده پرده های جهل خود زندگی است.

کسی که فرعونیت دارد و بر حسب من ذهنی و هم هویت شدگی ها بزرگ است، نمی تواند این پرده های جهل را بدرد و برود جلو، در نتیجه اسیر آب هوشیاری ذهنی می شود. همینطور که فرعون و اطرافیانش در رود نیل غرق شدند. اما چون سبب پیرو موسی، آدم دیندار، آدمی که دائماً تسلیم است و می گوید نمی دانم، و اسیر خداست، می گوید: من الان به او نگاه می کنم. او صد تا پهلوان است، صد تا سهراب شد. توجه می کنید، آسان است دیگر،

✽ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷

لعب معکوس است و فرزین بند سخت

حیله کم کن کار اقبال است و بخت

می گوید، این بازی وارونه است، بازی وارونه، این است که من ذهنی می گوید بر حسب من ذهنی و این هم هویت شدگی ها من باید بزرگ بشوم، هر مجلسی می روم باید نشان بدهم من عاقلترینم، من بهترینم، من خوشگل ترینم، من مهم ترینم، من با سواد ترینم، این بازی من ذهنی است. ولی بازی اصلی عکس این است، باید هی خودت را کوچک کنی، کوچک کنی، کوچک کنی و این کوچک کردن خود را و من ذهنی را، من ذهنی نمی فهمد. و فرزین بند سخت یعنی دیدن به وسیله این عینک هاست.

انسان بازی شطرنج است، حالا بازی شطرنج یا این فرزین بند، به هر چه می گوید، می خواهد بگوید یک حالت آچمزی هست که انسان نمی تواند کارش را پیش ببرد به سوی زندگی، برای اینکه مرتب من ذهنی عینک های درد را و عینک



های هم هویت شدگی را جلو چشمش می گذارد، با آدم بازی می کند. بازی چی را می کند؟ خودش را بزرگ کردن، غافل از اینکه بازی معکوس است.

برای همین است که می گوید، بر حسب ذهن فکر نکن، حيله کم کن. حيله یعنی فکرهای من ذهنی، با من ذهنی فکر نکن، این کار یعنی برگشتن بسوی زندگی، کار اقبال و بخت است، اقبال و بخت یعنی یاری ایزدی است، اقبال و بخت ما این است که فضا را باز کنی و کن فکان کار کند، نه تو هر لحظه خودت را بزرگ کنی و مقایسه کنی با دیگران و ثابت کنی که بهتر از دیگران هستی، بزرگتر از دیگرانی، قوی تر از دیگرانی. بازی معکوس بکن، هر چه ذهنت نشان می دهد که آن خوب است، عکسش را بکن.

هر مجلسی رفتی دیدی من ذهنی ات دارد بزرگ می شود و بزرگ می کند تو را، عکسش را بکن، آنموقع درست خواهی دید. بله، این توصیف فرزین بند است که، بروی صفحه هست، فرزین بند: فرزین مهره ای است در شطرنج که به آن وزیر هم می گویند، فرزین بند شگردی است در شطرنج که اهلس از آن اطلاع دارند و تعریفش آن است که، فرزین، وزیر به تقویت پیاده‌ای که پس او باشد، مهره حریف را اجازه پیش آمدن ندهد، چرا که اگر مهره پیاده گُشد، فرزین انتقام او را خواهد گرفت.

ولی در اینجا واقعا، فرزین بند یعنی گذاشتن پرده های هم هویت شدگی جلو چشم ما، همینطور مثل فرعون ما نتوانیم از این هوشیاری ذهنی بگذریم. اجازه بدهید چند بیت هم بخوانم و تمام کنیم،

✽ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار کن غم به امر خالق آمد، کار کن

همینکه می بینید، غم آمد، مثلاً یک مود سیاه آمد، غمگین شدی، دلت گرفت، ترسیدی، عصبانی شدی، خشمگین شدی، همسرت یک چیزی گفت، تو پریدی، چکار باید بکنی؟ باید گله کنی، شکایت کنی، نه، باید از خدا معذرت خواهی کنی، برای اینکه چشمت را از روی او برداشتی، فراموش کن که همسرت چه چیزی گفته است، بچه ات چه چیزی گفته، دوستت چه چیزی گفته، تو به روی او نگاه نمی کردی که غمگین شدی، چون غمگین شدن مال ذهن است، پس هر موقع غم می بینیم، یک هیجان منفی به ما دست می دهد، یک دردی می آید، ما باید از خدا عذرخواهی کنیم.

این بیت را خوب یاد بگیرید، خواهش می کنم، این چند بیتی را که می خوانم را شاید هر روز آدم باید اینها را به خودش یادآوری کند، تا بفهمد که موقع معذرت خواهی کی است؟ برای اینکه غم به امر خدا آمد، در معذرت خواهی کار کن، یعنی برگرد به او نگاه کن، تسلیم شو،



✽ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۷

چون بخواهد، عینِ غمِ شادی شود عینِ بندِ پای، آزادی شود

وقتی شما عذرخواهی می کنید، استغفار می کنی، و می گوئید نمی دانم، فضا را باز می کنی، او می آید به تو نشان می دهد که چرا؟ یک عینک دید بود تو را غمگین می کرد، پس آن عینک را از روی چشمت بر می دارد، می بینید که همینکه آن را برداشت، تو با دید خدا می بینی و آزاد می شوی، پس هر غمی نشان یک هم هویت شدگی است. چه کسی نشان می دهد؟ خدا. کی؟ پس از عذرخواهی. اگر خشمگین بشوی و حالت را خراب کنی، گیج می شوی و هیچ نمی بینی. بله، این سه بیت را هم بخوانم، امیدوارم که همه مان حفظ کنیم، این سه بیت را و این دو بیت قبل را، می گوید:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراقِ او بیندیش آن زمان

هر چیزی را که دیدی و توجه تو را جلب کرد، و با آن می خواهی هم هویت بشوی و بگذاری مرکزت و عینک دیدت بشود، مواظب باش، همان موقع بگو که من یک روزی از این جدا بشوم. اگر این فکر را به یاد بیاوری، خیلی سفت به آن نمی چسبی، حداقل شل می چسبی، یا اصلاً نمی چسبی.

✽ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراقِ او بیندیش آن زمان

درست در همان لحظه بگو که من از این یک روزی جدا خواهم شد،

✽ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

یعنی هر چیز آفلی را که تو الان توجه داری به آن و می خواهی شاد بشوی و بگذاری مرکزت، خیلی ها این کار را کردند قبلاً، برای آن شاد شده اند و چون این چیزی که آفل است خواهد جست، از آنها جسته است، رفته از دست آنها رفته است، مثل باد شده،

پس بنابراین:

✽ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بروی منه / پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

قبل از اینکه این چیزی که الان به آن چسبیدی و عینک دیدت شده، از تو بجهد و موقع جهیدن تو ناراحت بشوی، همین الان که وقت داری هویتت را از آن بکش بیرون، عینک را بردار، نا همانیده بشو، بگو این من نیستم، این نمی تواند عینک من باشد، قبل از اینکه او برود، فرصت داری، قبل از اینکه او بجهد، تو از وی بجه، یعنی هویتت را از وی جدا کن.

مشخصات تلویزیون گنج حضور

اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره Hotbird

Frequency: 11034

Symbol Rate: 27500

FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور

(در آمریکای شمالی)

ماهواره Galaxy 19

Frequency: 12084

Symbol Rate: 22000

FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>